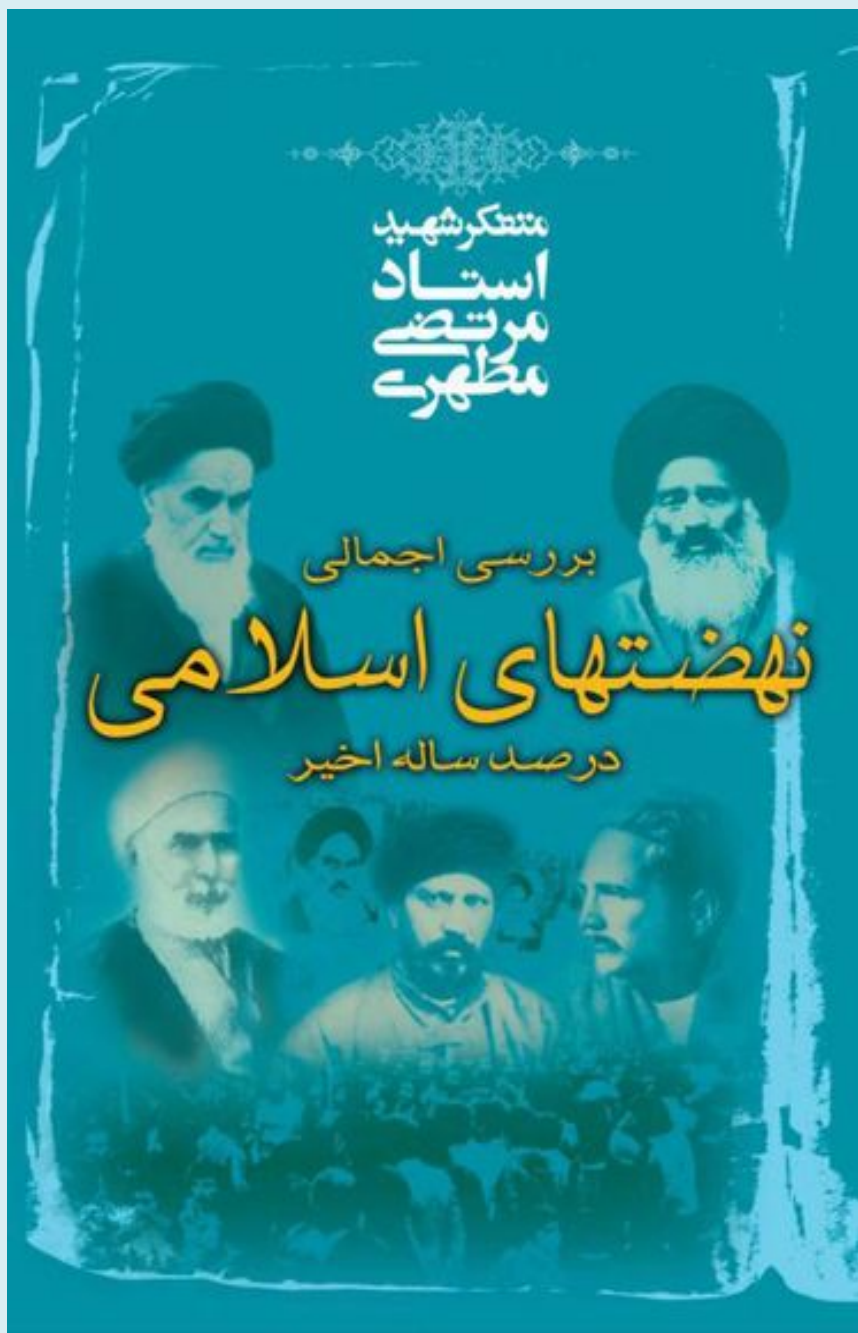


منتشر شهید
استاد
مرتضی
مظہر

بررسی اجمالی

نہضت‌های اسلامی

در صد سالہ اخیر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بررسی اجمالی

نهضت های اسلامی

در صد ساله اخیر

مؤلف: استاد شهید آیت الله مطهری

تصحیح و تنظیم: کرمرضا خزلی

تقدیم به روح بلند استاد شهید

مرتضی مطهری

تقدیم به محبان اهل بیت

تقدیم به رهروان راه حق

تقدیم به تشنگان حقیقت

تقدیم به آنانی که سرابها

را نهاده با کوثر عشق خود

را سیراب می کنند

فهرست

مقدمه

خطابه ای که ایراد نشد
واژه اصلاح
جنبشهای اصلاحی در تاریخ اسلام

سید جمال
دو امتیاز
آرمان سید
امتیازات سید

شیخ محمد عبده

کواکبی

افول اندیشه اصلاح در جهان عرب

اقبال

حرکتهای اصلاحی شیعی

نهضت اسلامی ایران

نَهضت اسلامی ایران

ماهیت نهضت

هدف نهضت

رهبری نهضت

آفات نهضت

۱- نفوذ اندیشه های بیگانه

۲- تجددگرایی افراطی

۳- ناتمام گذاشتن

۴- رخنه فرصت طلبان

۵- ابهام طرحهای آینده

۶- آفتی از نوع معنی

شرایط موفقیت مصلح

باسمه تعالی

مقدمه چاپ بیست و ششم

کتاب حاضر در شمار آخرین آثار قلمی استاد شهید آیت الله مطهری است و چاپ اول آن در سال ۱۳۵۷ مقرر با فاجعه جمعه سیاه ۱۷ شهریور منتشر شده است که خطرات جدی از سوی رژیم معدوم پهلوی برای آن متفکر شهید داشت. مطالب این کتاب چنانکه در ابتدای آن ذکر شده است، بنا بود در یک اجتماع بزرگ مردمی در نیمه شعبان سال ۱۳۹۸ هجری قمری در زمانی که اولین شعله های انقلاب اسلامی افروخته می شد، به صورت یک خطابه ایراد شود ولی به علت ممانعت پلیس، آن اجتماع برگزار نشد و آن خطابه ایراد نگردید و البته تظاهرات و جنگ و گریزی با پلیس توسط جوانان مسلمان انقلابی انجام پذیرفت.

بعداً استاد شهید مطالب آن خطابه ایراد نشده را به رشته تحریر درآوردند و به صورت کتاب منتشر کردند که تأثیر بسزایی در روشنتر شدن خط سیر نهضت اسلامی ایران در جریان نهضت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی داشته است. مطالب این کتاب، حاکی از دقت نظر و عمق بینش استاد مطهری در مسائل اجتماعی

و سیاسی است و نشان می دهد که آن فیلسوف و فقیه عالی مقام علاوه بر فلسفه و فقه و دیگر رشته های معارف اسلامی، در شناخت جریانهای اجتماعی و سیاسی دنیای اسلام نیز ید طولایی داشته و به همین جهت آفات نهضت اسلامی را گه ممکن است گریبانگیر انقلاب اسلامی شود پیشاپیش گوشزد می کند تا مسیر درست را گم نکنیم. لذا این کتاب بعد از ۲۵ سال نه تنها کهنه نشده بلکه بر طراوت و نیاز جامعه ما و جهان اسلام به آن افزوده شده است.

نظر به استقبال کم نظیر از این کتاب، بهتر آن دیدیم که مطالب آن پس از یک ویرایش از نظر علامتگذاری و مانند آن، از نو حروفچینی شود و کتاب، شکل زیباتری به خود بگیرد. امید است مورد پسند علاقه مندان و شیفتگان آثار استاد واقع شود. از خدای متعال توفیق بیشتر مسئلت می کنیم.

آبان ۱۳۸۲

برابر با رمضان ۱۴۲۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطابه ای که ایراد نشد *

« اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَلَا اِتِّمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فَضُولِ الْحُطَامِ وَلَكِنْ لِنَرْدِ الْمَعَالِمِ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرِ الْاِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَتُقَامَ الْمَعْطَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ » (۱)

خدایا تو خود آگاهی که آنچه از ناحیه ما صورت گرفت رقابت در کسب قدرت یا خواش فزون طلبی نبود، بلکه برای این بود که سنن تو را که نشانه های راه تواند بازگردانیم و اصلاح آشکار و چشمگیر در شهرهای تو به عمل آوریم که بندگان مظلوم و محرومت امان یابند و مقررات به زمین مانده تو از نو بیا داشته شوند.

پی نوشت

* این خطابه بنا بود در عصر ۱۴ شعبان ۹۸ هجری قمری در تهران در یک کنفرانس عمومی ایراد شود و به علت ممانعت پلیس ایراد نشد.
۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۹.

شرایط تقویمی، یعنی مصادف بودن فردا که پانزدهم شعبان است با میلاد مسعود بزرگ مصلح جهانی و بزرگ منجی بشریت حضرت حجه بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه) و هم شرایط اجتماعی معاصر که در متن نهضتی اصلاحی که امواج آن سراسر کشور ما را فرا گرفته است قرار گرفته ایم و روح اصلاح خواهی در اکثریت قریب به اتفاق مردم ما پدید آمده است، به من این الهام را بخشید که بحث خود را به اصلاح و اصلاح طلبی خصوصاً در صد ساله اخیر اختصاص دهم.

واژه اصلاح

اصلاح یعنی سامان بخشیدن، نقطه مقابل افساد است که به معنی نابسامانی ایجاد کردن است. اصلاح و افساد یکی از زوجهای متضاد قرآن است که مکرر در قرآن مطرح می شوند. زوجهای متضاد یعنی آن واژه های اعتقادی و اجتماعی که دو به دو در برابر یکدیگر قرار گرفته اند و به کمک یکدیگر بهتر شناخته می شوند از قبیل توحید و شرک، ایمان و کفر، هدایت و ضلالت، عدل و ظلم، خیر و شر، اطاعت و معصیت، شکر و کفران، اتحاد و اختلاف، غیب و شهادت، علم و جهل، تقوا و فسوق، استکبار و استضعاف و غیره.

برخی از این زوجهای متضاد از آن جهت در کنار یکدیگر مطرح می شوند که یکی باید نفی و طرد شود و دیگری جامه تحقق پوشد. اصلاح و افساد از این قبیل است. مورد استعمال اصلاح در قرآن گاهی رابطه میان دو فرد است (اصلاح ذات البین) و گاهی محیط خانوادگی است و گاهی محیط بزرگ اجتماعی است که اکنون مورد بحث ماست و در آیات زیادی مطرح است. (۱) از این پس ما هرگاه

این واژه را به کار ببریم، منظور اصلاح در سطح اجتماعی و به عبارت دیگر اصلاح اجتماعی است.

قرآن کریم در مجموع تعبیرات خود، پیامبران را مصلحان می خواند، چنانکه از زبان شعیب پیغمبر می گوید:

«إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ» (۲)

جز اصلاح تا آخرین حد توانایی منظوری ندارم. موفقیتم جز به دست خدا نیست. تنها بر ذات مقدس او توکل می کنم و تنها به سوی او بازخواهم گشت.

و برعکس، ادعای اصلاح منافقین را به شدت تخطئه می کند:

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ * أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ» (۳)

هرگاه به آنها گفته شود در زمین فساد مکنید، می گویند ما فقط اصلاحگرانیم. آگاه باشید که همینها مفسدانند و خود هم به دقت درک نمی کنند.

پی نوشت

۱- رجوع شود به سوره بقره / ۱۱ و ۲۲۰ و اعراف / ۵۶ و ۸۵ و ۱۷۰ و هود / ۸۸ و ۱۱۷ و قصص / ۱۹.

۲- هود / ۸۸.

۳- بقره / ۱۱ و ۱۲.

اصلاح طلبی یک روحیه اسلامی است. هر مسلمانی به حکم اینکه مسلمان است خواه ناخواه اصلاح طلب و لاقط طرفدار اصلاح طلبی است زیرا اصلاح طلبی، هم به عنوان یک شأن پیامبری در قرآن مطرح است و هم مصداق امر به معروف و نهی از منکر است که از ارکان تعلیمات اجتماعی اسلام است. البته هر امر به معروف و نهی از منکر لزوماً مصداق اصلاح اجتماعی نیست ولی هر اصلاح اجتماعی مصداق امر به معروف و نهی از منکر هست. پس هر مسلمان آشنا به وظیفه از آن جهت که خود را موظف به امر به معروف و نهی از منکر می داند، نسبت به اصلاح اجتماعی حساسیت خاص دارد.

ضمناً لازم است به یک نکته توجه دهیم که در عصر ما نسبت به اصلاحات اجتماعی حساسیت مثبت و مبارکی پیدا شده که قابل تقدیر است، اما این جهت احیاناً به نوعی افراط گرایی کشیده می شود که هر خدمتی جز اصلاح اجتماعی به هیچ گرفته می شود. هر خدمتی با معیار اصلاح سنجیده می شود و ارزش هر شخصیتی به میزان دخالتش در اصلاحات اجتماعی معتبر شناخته می شود. این طرز تفکر هم به نظر می رسد صحیح نیست، زیرا هر چند اصلاح اجتماعی جامعه خدمت است اما هر خدمتی لزوماً اصلاح اجتماعی نیست. اختراع داروی سل یا سرطان خدمت است اما اصلاح نیست. پیش بردن علوم، خدمت است اما اصلاح نیست. هر پزشک که از بامداد تا شامگاه بیمار می بیند و معالجه می کند، خدمت اجتماعی می کند اما اصلاح اجتماعی نمی کند زیرا اصلاح اجتماعی یعنی دگرگون ساختن جامعه در جهت مطلوب، و کار پزشک اینچنین نیست. از این رو ارزش کار خدمتگزاران بزرگ را به جرم اینکه در اصلاحات اجتماعی نقشی نداشته اند نباید ندیده بگیریم. کار شیخ مرتضی انصاری یا صدر المتألهین یک خدمت است و خدمت بسیار بزرگ هم هست در صورتی که کار آنها اصلاح، و خود آنها مصلح به شمار نمی روند. یا مثلاً «تفسیر مجمع البیان» که در حدود نه قرن پیش نوشته شده و همواره مورد استفاده صدها و هزارها نفر بوده و

هست خدمت است اما اصلاح اجتماعی شمرده نمی شود، کاری بوده که یک عالم در انزوا انجام داده است. بسا افراد که از راه تقوای شخصی و الگو بودن عینی خودشان بزرگترین خدمتها را کرده اند، در حالی که عملاً از دخالت‌های اجتماعی برکنار بوده اند. پس صالحان نیز مانند مصلحان ارزشمندند و خدمت کرده اند گو اینکه مصلح شمرده نشوند.

در جمله های بالا که از « نهج البلاغه » نقل کردیم، علی (علیه السلام) نقش خود را از نظر فعالیت‌های اجتماعی به عنوان « مصلح » توضیح می دهد. امام حسین (علیه السلام) هم در مجمعی بزرگ که ایام حج از کبار صحابه در زمان معاویه تشکیل داد و سخنرانی مفصلی ایراد کرد که در « تحف العقول » مسطور است، در ضمن سخنانش همین جمله های پدر را آورد، یعنی نقش خود را در فعالیت‌هایی که قصد آنها را داشت به عنوان « مصلح » بیان کرد. امام حسین در وصیتنامه معروفش خطاب به برادرش محمد بن حنفیه نیز به کار خود عنوان « اصلاح » و به خود عنوان « مصلح » داد. در آنجا چنین نوشت:

« إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِراً وَ لَا بَطِراً وَ لَا مُفْسِداً وَ لَا ظالِماً، إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي، أُرِيدُ أَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَ نْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي ». (۱)

قیام من قیام فردی جاه طلب یا کامجو یا آشوبگر و یا ستمگر نیست، در جستجوی اصلاح کار امت جدّم بپا خاسته ام، اراده دارم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به سیرت جدّ و پدرم رفتار نمایم.

پی نوشت

۱- مقتل الحسین مقرّم، ص ۱۵۶.

جنبشهای اصلاحی در تاریخ اسلام

گذشته از سیره و روش ائمه معصومین که سراسر تعلیم و ارشاد و جنبشهای اصلاحی است، در تاریخ اسلام حرکتها و جنبشهای اصلاحی فراوان می توان یافت که از هیچ تاریخ دیگر کمتر نیست. ولی نظر به اینکه بررسی کافی درباره این جنبشها به عمل نیامده، انسان ابتدائاً می پندارد تاریخ اسلام از نظر جنبشهای اصلاح طلبانه، تاریخی راکد و صامت است.

لااقل هزار سال است که این اندیشه در میان مسلمانان (ابتدا در اهل تسنن و بعد در شیعه) راه یافته که در اول هر قرن، یک «مجدّد» و احیاء کننده دین ظهور خواهد کرد. اهل تسنن حدیثی به این مضمون به روایت ابوهریره نقل می کنند:

«إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا».

خداوند در سر هر صد سال مردی برای امت برمی انگیزد که دین او را نوسازی کند و سامان دهد.

هرچند این حدیث از نظر سند، اساسی ندارد و از نظر تاریخی هم تأیید نمی شود و ما در جای دیگر به نقد این حدیث و این تفکر پرداخته ایم، (۱) ولی شیوع پی نوشت

۱- ده گفتار، مقاله «احیای فکر دینی».

و رواج و قبول این اندیشه در میان مسلمانان بیانگر این حقیقت است که مسلمانان لااقل در فاصله یک قرن، انتظار مصلح یا مصلحان داشته اند و عملاً برخی نهضتها را نهضت‌های اصلاحی تلقی می کرده اند.

این است که می‌گوییم: اصلاح و مصلح و نهضت اصلاحی و تجدد فکر دینی که اخیراً مصطلح شده است، یک آهنگ آشنا به گوش مسلمانان است.

بررسی دقیق نهضت‌های اصلاحی دوره اسلام و تحلیل علمی آنها بسیار مفید و حیاتی است. امیدوارم افراد شایسته‌ای چنین توفیقی بیابند و نتیجه بررسی و تحقیقات خود را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهند.

بدیهی است که جنبش‌هایی که داعیه اصلاح داشته اند، یکسان نبوده اند. برخی داعیه اصلاح داشته و واقعاً هم مصلح بوده اند. برخی برعکس، اصلاح را بهانه قرار داده و افساد کرده اند. برخی دیگر در آغاز جنبه اصلاحی داشته و سرانجام از مسیر اصلاحی منحرف شده اند.

قیام‌های علوین در دوره اموی و عباسی غالباً قیام‌های اصلاحی بوده است. برعکس، جنبش بابک خرمدین و چند جنبش دیگر از این قبیل آنقدر آلوده و پلید بود که برای جهان اسلام نتیجه معکوس داد، یعنی از تنفر مردم و خشم مردم نسبت به دستگاه جور خلفای عباسی - که این نهضتها علیه آن بپا شده بود - کاست. شاید علت اصلی دوام نسبی حکومت عباسیان قیام‌های امثال بابک بود. در حقیقت این قیامها را باید شانس حکومت عباسی به شمار آورد. قیام شعوبیه در آغاز، ماهیت اصلاحی داشت زیرا علیه تبعیض اموی بود و با شعار:

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ » (۱)

آغاز شد. شعوبیه چون علیه تبعیض قیام کرده بودند « اهل التسویه » خوانده شدند و چون آیه کریمه فوق را شعار خود قرار داده بودند « شعوبیه » نامیده شدند. اما متأسفانه خود شعوبیه در همان مسیر انحرافی افتادند که علیه آن پیا خاسته بودند یعنی مسیر افکار و احساسات نژادپرستانه و قومیت گرایانه، و به همین دلیل تنفر عناصر مؤمن حقیقتجو و عدالتخواه اسلامی را علیه خود برانگیختند. در حقیقت، انحراف شعوبیه از مسیر اصلاحی اولی را نیز باید به حساب شانس عباسیان گذاشت، و شاید خود عباسیان دست داشتند در اینکه ایرانیان را از شاهراه شعارهای عدالتخواهانه اسلامی به بیراهه شعارهای نژادپرستانه ایرانی منحرف سازند. حمایت شدید خلفای عباسی از شعوبیان افراطی که در تاریخ به وضوح پیداست مؤید این فرضیه است.

جنبشهای اصلاحی اسلامی، برخی فکری، برخی اجتماعی و برخی دیگر، هم فکری بوده و هم اجتماعی. نهضت غزالی یک نهضت فکری محض بود. او فکر می کرد علوم اسلامی و اندیشه های اسلامی آسیب دیده است، در صدد « احیاء علوم دین » برآمد. نهضتهای علویین یا نهضت سربداریان نهضتی اجتماعی علیه حکام زمان بود. نهضت اخوان الصفا، هم فکری بود و هم اجتماعی.

برخی از نهضتها پیشرو بوده مانند همانها که نام بردیم، (۲) و برخی ارتجاعی بوده مانند نهضت اشعری در قرن چهارم و نهضت اخباریگری (در شیعه) در قرن دهم و نهضت وهابییگری در قرن دوازدهم.

همه این نهضتها اعم از فکری و عملی و اعم از پیشرو و ارتجاعی نیازمند به بررسی و تحلیل وسیعی است، خصوصاً با توجه به اینکه اخیراً عده ای فرصت

پی نوشت

۱- حجرات / ۱۳.

۲- البته نهضت غزالی از بعضی جهات پیشرو بوده و از بعضی جهات دیگر نه کتاب محجة البیضاء مرحوم فیض هر دو جنبه کار غزالی را آشکار می کند

طلب از خلأ موجود سوء استفاده کرده و طبق دستور و به طور دلبخواه نهضت‌های دوره اسلامی را تحلیل می‌کنند و در اختیار توده بی‌خبر می‌گذارند. ما فعلاً به بررسی مختصری از نهضت‌های اصلاحی اسلامی صد ساله اخیر می‌پردازیم که با ما و زندگی فعلی پیوند نزدیک دارد، و به نتیجه‌گیری برای عصر و زمان خودمان که در متن نهضتی اسلامی و اصلاحی هستیم می‌پردازیم.

از حدود نیمه دوم قرن سیزدهم اسلامی و نوزدهم مسیحی به بعد یک جنبش اصلاحی در جهان اسلام آغاز شده است. این جنبش شامل ایران و مصر و سوریه و لبنان و شمال آفریقا و ترکیه و افغانستان و هندوستان می‌شود. در این کشورها کم و بیش داعیه داران اصلاح پیدا شده و اندیشه‌های اصلاحی عرضه کرده‌اند. این جنبش‌ها به دنبال یک رکود چند قرنی صورت گرفت و تا حدی عکس‌العمل هجوم استعمار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب بود و نوعی بیدارسازی و رنسانس (تجدید حیات) در جهان اسلام به شمار می‌رود.

سید جمال

بدون تردید سلسله جنبان نهضت‌های اصلاحی صدساله اخیر، سیدجمال الدین اسدآبادی معروف به افغانی است. او بود که بیدارسازی را در کشورهای اسلامی آغاز کرد، دردهای اجتماعی مسلمین را با واقع بینی خاصی بازگو نمود، راه اصلاح و چاره جویی را نشان داد.

با اینکه درباره سید جمال فراوان گفته و نوشته می شود، ولی راجع به تز اصلاحی او کمتر سخن می رود و یا من کمتر دیده و شنیده ام. به هر حال خوب است بدانیم که سید جمال درد جامعه اسلامی را چه تشخیص می داده و راه چاره را چه می دانسته است و چه راههایی برای وصول به هدفهای اصلاحی خویش انتخاب می کرده است؟

نهضت سید جمال، هم فکری بود و هم اجتماعی. او می خواست رستاخیزی، هم در اندیشه مسلمانان به وجود آورد و هم در نظامات زندگی آنها. او در یک شهر و یک کشور و حتی در یک قاره توقف نکرد، هرچند وقت در یک کشور بسر می برد. آسیا و اروپا و آفریقا را زیر پا گذاشت. در هر کشور با گروههای مختلف در تماس بود، همچنان که نوشته اند در برخی کشورهای اسلامی عملاً وارد ارتش شد برای اینکه تا دل سپاهیان نفوذ نماید. مسافرت سید به کشورهای مختلف اسلامی و بازدید آنها از نزدیک، سبب شد که آن کشورها را از نزدیک بشناسد و ماهیت جریانه‌ها و شخصیت‌های این کشورها را به دست آورد،

همچنان که جهان پیمایی اش و مخصوصاً توقف نسبتاً طولانی اش در کشورهای غربی او را به آنچه در جهان پیشرفته می گذشت و به ماهیت تمدن اروپا و نیت سردمداران آن تمدن آشنا ساخت. سیدجمال در نتیجه تحرک و پویایی، هم زمان و جهان خود را شناخت و هم به دردهای کشورهای اسلامی که داعیه علاج آنها را داشت دقیقاً آشنا شد.

سید جمال مهمترین و مزمن ترین درد جامعه اسلامی را استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد و با این دو به شدت مبارزه کرد. آخر کار هم جان خود را در همین راه از دست داد. او برای مبارزه با این دو عامل فلج کننده، آگاهی سیاسی و شرکت فعالانه مسلمانان را در سیاست واجب و لازم شمرد و برای تحصیل مجد و عظمت از دست رفته مسلمانان و به دست آوردن مقامی در جهان که شایسته آن هستند بازگشت به اسلام نخستین و در حقیقت حلول مجدد روح اسلام واقعی را در کالبد نیمه مرده مسلمانان، فوری و حیاتی می دانست. بدعت زدایی و خرافه شویی را شرط آن بازگشت می شمرد. اتحاد اسلام را تبلیغ می کرد. دستهای مرئی و نامرئی استعمارگران را در نفاق افکنی های مذهبی و غیرمذهبی می دید و رو می کرد.

دو امتیاز

از خصوصیات برجسته سید جمال این است که در اثر آشنایی نزدیک با جامعه شیعه و با جامعه سنی، تفاوت و دوگانگی وضع روحانیت شیعه را با روحانیت سنی به خوبی درک کرده بود. او می دانست که روحانیت سنی یک نهاد مستقل ملی نیست و در مقابل قدرتهای استبدادی و استعماری قدرتی به

شمار نمی رود. روحانیت سنی وابسته به حکومت‌هایی است که خود قرن‌ها آن را به عنوان «اولی الامر» به جامعه معرفی کرده است. لهذا در جامعه تسنن به سراغ علما نمی رفت، مستقیماً به سراغ خود مردم می رفت. از نظر او علمای دینی سنی از جهت اینکه بشود به عنوان پایگاه ضد استبداد و ضد استعمار از آنها بهره جست، امتیاز خاصی ندارند، مانند سایر طبقاتند.

ولی روحانیت شیعه چنین نیست. روحانیت شیعه یک نهاد مستقل است، یک قدرت ملی است، همواره در کنار مردم و در برابر حکمرانان بوده است. از این رو سید جمال در جامعه شیعه، اول به سراغ طبقه علما رفت و به آگاه سازی آنها پرداخت، این طبقه را بهترین پایگاه برای مبارزه با استبداد و استعمار تشخیص داد. از مضمون و محتوای نامه هایی که سید به علمای شیعه، خصوصاً نامه اش به زعیم بزرگ مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی (اعلی الله مقامه) و نامه دیگرش که صورت بخشنامه دارد به سران علمای معروف و برجسته شیعه در عتبات و در تهران و مشهد و اصفهان و تبریز و شیراز و غیره نوشته است، این مدعا کاملاً پیداست. سید جمال تشخیص داده بود که در روحانیت شیعه اگر احیاناً افرادی رابطه نزدیک با مستبدان زمان خود داشته اند، وابستگی خود را با روحانیت و مردم و دین حفظ کرده اند و از آن اصل که در فقه مطرح است یعنی «استفاده از پایگاه دشمن به سود مردم» پیروی کرده اند، و اگر احیاناً افرادی هم بوده اند - که البته بوده اند - که واقعاً وابسته بوده اند، جنبه استثنایی داشته اند و لهذا مردم شیعه پیوند محکم خود را با روحانیت شیعه در طول تاریخ نگسسته اند. (۱)

پی نوشت

۱- رجوع شود به کتاب «نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت ایران»، تألیف حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری.

روش سید جمال در قبال روحانیت شیعه، تأثیر فراوانی داشت هم در جنبش تنباکو که منحصرأ وسیله علما صورت گرفت و مشتی آهنین بود بر دهان استبداد داخلی و استعمار خارجی، و هم در نهضت مشروطیت ایران که به رهبری و تأیید علما صورت گرفت. در تاریخ سید جمال به عنوان یک شخصیت مسلمان انقلابی آگاه هرگز دیده نشده است که روحانیت شیعه را بکوبد یا تضعیف نماید، با آنکه شخصاً در اثر برخی ناآگاهیها صدمات و آزارهایی هم دیده است.

آقای محیط طباطبایی می نویسند:

« سید در سفر اول خود به اروپا که « عروۃ الوثقی » را انتشار می داد، متوجه اهمیت نفوذ روحانیان برای انجام اصلاحات شده بود و در نامه ای که همان اوان در اروپا به یکی از ایرانیان مقیم مصر (که او هم برای نجات از دست مأمورین ایران، خود را « داغستانی » نامیده بود) نوشته است، صریحاً می گوید که علمای ایران در انجام وظایف خود کوتاهی نکرده اند و این مأمورین دولت ایران بوده اند که همواره اسباب زحمت و درماندگی و عقب افتادگی مردم و کشور را فراهم کرده اند.

موقعی که در تهران می زیست به هیچ وجه تظاهری مخالف مذاق روحانیون از او سر نزد، بلکه برعکس پیوسته می کوشید با علما حسن تفاهم داشته باشد. رساله « نیچریه » او که هنگام ورود به ایران تازه در بیروت به عربی ترجمه شده و انتشار یافته بود، نسخه هایی از آن به دست آورده و به طلاب و فضلا اهدا می کرد و در مجلس ملاقات با مدرسین معقول و منقول سعی می کرد سخنی که از آن حس غرور و خودپسندی شنیده بشود

گفته نشود. چنانچه شنیده ام به مرحوم جلوه در ملاقات اول که از سید پرسیده بود: شنیدم شما در مصر کلمات شیخ را تدریس می کرده اید، برای اینکه خفض جناحی کرده باشد، جواب مناسبی داده بود که مرحوم جلوه را بر ضد خود نینگیزد. (۱)

و هم ایشان می گویند:

« سید جمال الدین با تیغ زبان و نوک قلم خود زمینه سازی کرد و شالوده اصلی قبول حکومت مشروطه جدید را در ذهن علمای روحانی مملکت فراهم آورد. در روزی که علمای بزرگ تهران و عتبات در صدر نهضت مشروطه قرار گرفته بودند، معلوم شد حسن ظن و حدس صائب سید جمال الدین درباره عنصر مشروطه ساز ایران به خطا نرفته بود و از حرکت تمرّد تنباکو تا مهاجرت به قم و پشتیبانی علما از مشروطه خواهان در برابر کودتای باغشاه همه جا روح او راهنمای کسانی بود که هریک در مقام مقتدی الانامی قرار دارند ». (۲)

امتیاز دیگر سید جمال این است که با اینکه به اصطلاح مردی تجددگرا بود و مسلمانان را به علوم و فنون جدید و اقتباس تمدن غربی می خواند و با بی سواد و بی خبری و عجز فنی و صنعتی مسلمانان به پیکار برخاسته بود،

پی نوشت

۱- نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین، ص ۳۹ و ۴۰.

۲- همان، ص ۵۲.

متوجه خطرهای تجددگرایی های افراطی بود. او می خواست مسلمانان علوم و صنایع غربی را فراگیرند، اما با اینکه اصول تفکر مسلمانان یعنی جهان بینی آنها جهان بینی غربی گردد و جهان را با همان عینک ببینند که غرب می بیند مخالف بود. او مسلمانان را دعوت می کرد که علوم غربی را بگیرند اما از اینکه به مکتبهای غربی بپیوندند آنها را برحذر می داشت. سید جمال همان گونه که با استعمار سیاسی غرب پیکار می کرد با استعمار فرهنگی نیز در ستیزه بود. با متجددانی که جهان را و احیاناً قرآن و مفاهیم اسلامی را می خواستند از دیدگاه غربی تفسیر کنند مبارزه می کرد. توجیه و تأویل مفاهیم ماوراءالطبیعی قرآن و تطبیق آنها را به امور حسی و مادی جایز نمی شمرد.

سید جمال هنگامی که از مصر به هند رفت و با افکار سر سید احمدخان هندی - که زمانی قهرمان اسلامی اصلاح در هند به شمار می رفت - آشنا شد و دید او سعی دارد مسائل ماوراءالطبیعی را به نام و بهانه علم، توجیه طبیعی کند، غیب و معقول را تعبیر محسوس و مشهود نماید، معجزات را که در قرآن نصّ و صریح است به شکلی رنگ عادی و طبیعی دهد، مفاهیم آسمانی قرآن را زمینی کند، سخت ایستادگی کرد. یکی از نویسندگان معاصر در مورد سفر سید به هند و موضعش در برابر سید احمدخان می نویسد:

« اگر سید احمد از اصلاح دین سخن می گفت، سید جمال مسلمانان را از فریبکاری برخی مصلحان و خطرات افراط در اصلاح برحذر می داشت. اگر سید احمد ضرورت فرا گرفتن اندیشه های نو را برای مسلمانان تأکید می کرد، سید جمال بر این موضوع اصرار داشت که اعتقادات دینی بیش از هر عامل دیگر افراد انسان را به رفتار درست رهنمون می شود، و اگر سید احمد مسلمانان را به پیروی از شیوه های نو در تربیت

تشویق می کرد، سید جمال این شیوه ها را طبعاً برای دین و قومیت مردم هند زیان آور می دانست. بدین سان سید جمال که تا آن زمان به جانبداری از اندیشه ها و دانشهای نو نامبردار شده بود، به هنگام اقامت در هند، در برابر متفکر نوخواهی چون سید احمد ناگزیر به پاسداری از عقاید و سنن قدیمی مسلمانان شهرت یافت. با این وصف در این دوره نیز از رأی پیشین خود درباره ضرورت تحرک فکر دینی روی برنتافت. (۱)

دردهایی که سید جمال در جامعه اسلامی تشخیص داد عبارت بود از:

۱- استبداد حکام

۲- جهالت و بی خبری توده مسلمان و عقب ماندن آنها از کاروان علم و تمدن

۳- نفوذ عقاید خرافی در اندیشه مسلمانان و دور افتادن آنها از اسلام نخستین

۴- جدایی و تفرقه میان مسلمانان، به عناوین مذهبی و غیرمذهبی

۵- نفوذ استعمار غربی

سید برای چاره این دردها و بدبختیها از همه وسایل ممکن: مسافرتها، تماسها، سخنرانیها، نشر کتاب، مجله، تشکیل حزب و جمعیت، حتی ورود و

پی نوشت

۱- دکتر حمید عنایت، «سیری در اندیشه سیاسی عرب»، ص ۸۶.

خدمت در ارتش بهره جست. در عمر شصت ساله خود (۱) ازدواج نکرد و تشکیل عائله نداد، زیرا با وضع غیرثابتي که داشت - که هرچندی در کشوری بسر می برد و گاهی در تحصن یا تبعید یا تحت نظر بود - نمی توانست مسئولیت تشکیل خانواده را برعهده گیرد.

سید چاره دردهایی که تشخیص داده بود در امور ذیل می دانست:

۱- مبارزه با خودکامگی مستبدان. این مبارزه را چه کسی باید انجام دهد؟ مردم. مردم را چگونه باید وارد میدان مبارزه کرد؟ آیا از این راه که به حقوق پامال شده شان آگاه گردند؟ بدون شک این کار لازم است اما کافی نیست. پس چه باید کرد؟

کار اساسی این است که مردم ایمان پیدا کنند که مبارزه سیاسی یک وظیفه شرعی و مذهبی است. تنها در این صورت است که تا رسیدن به هدف از پای نخواهند نشست. مردم در غفلتند که از نظر اسلام، سیاست از دین و دین از سیاست جدا نیست. پس همبستگی دین و سیاست را باید به مردم تفهیم کرد. اعلام همبستگی دین و سیاست و اعلام ضرورت شرعی آگاهی سیاسی برای فرد مسلمان و ضرورت دخالت او در سرنوشت سیاسی کشور خودش و جامعه اسلامی، یکی از طرحهای سید برای چاره جویی دردهای موجود بود. خود سید عملاً با مستبدان زمان درگیری داشت، مریدان خود را به مبارزه تحریک می کرد، تا آنجا که قتل ناصرالدین شاه به تحریک او منتسب شد.

۲- مجهز شدن به علوم و فنون جدید. ظاهراً سید در این زمینه هیچ اقدام عملی از قبیل تأسیس و تشکیل مدرسه یا انجمنهای علمی انجام نداد، همان

پی نوشت

۱- تولدش در سال ۱۲۵۴ قمری و وفاتش (شهادتش) در ۱۳۱۴ بوده است.

بوده که در خطابه ها و نوشته های خود مردم را می خوانده است.

۳- بازگشت به اسلام نخستین و دور ریختن خرافات و پیرایه ها و ساز و برگهایی که به اسلام در طول تاریخ بسته شده است. بازگشت مسلمانان به اسلام نخستین از نظر سید به معنی بازگشت به قرآن و سنت معتبر و سیره سلف صالح است. سید در بازگشت به اسلام تنها بازگشت به قرآن را مطرح نکرده است، زیرا او به خوبی می دانست که خود قرآن رجوع به سنت را لازم شمرده و بعلاوه او به خطرات « حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ » که در هر عصر و زمانی به شکلی بهانه برای مسخ اسلام شده است کاملاً پی برده بود.

۴- ایمان و اعتماد به مکتب. سید در نشریات و خطابه های خود کوشش داشت مسلمانان را عمیقاً مؤمن سازد که اسلام قادر است به عنوان یک مکتب و یک ایدئولوژی، مسلمانان را نجات و رهایی بخشد و به استبداد داخلی و استعمار خارجی پایان دهد و بالاخره به مسلمانان عزت و سعادت ارزانی دارد. مسلمانان باید مطمئن باشند که برای تأمین سعادت خود نیاز به مکتب دیگر ندارند و نباید به جانب مکتب دیگر دست دراز کنند.

از این رو در آثار و نوشته های خود به ذکر مزایای اسلام می پرداخت از قبیل اعتبار دادن به عقل و برهان و استدلال، و از قبیل اینکه تعلیمات اسلام بر اساس شرافت فرد انسانی و قابلیت او برای رسیدن به هر تعالی به استثنای نبوت است، و از قبیل اینکه اسلام دین علم است، دین عمل و سختکوشی است، دین جهاد و مبارزه است، دین اصلاح و مبارزه با فساد و امر به معروف و نهی از منکر است، دین عزت و عدم قبول ذلت است، دین مسئولیت است و...

سید مخصوصاً روی توحید اسلامی و اینکه اسلام توحید را جز بر مبنای یقین برهانی پذیرفته نمی داند و اینکه توحید برهانی و استدلالی ریشه سوز همه عقاید باطله است، تکیه فراوان داشت و معتقد بود جامعه ای که معتقد باشد

اساسی ترین معتقداتش را باید با نیروی برهان و یقین، نه ظنّ و تخمین و نه تعبّد و تقلید، به دست آورد کافی است که زیر بار خرافه و اوهام نرود. پس باید مردم را به توحید برهانی دعوت کرد تا احترام و اعتبار عقل از نظر دینی برای آنها مسلّم و مسجّل گردد.

به همین جهت سید برای فلسفه الهی اسلامی ارزش قائل بود. فلسفه تدریس می کرد و پیروان خویش را به آموختن حکمت الهی اسلامی تشویق می کرد. شاگرد وفادارش محمد عبده را به مطالعه فلسفه وادار نمود. گویند عبده دو دستنویس از اشارات بوعلی به خط خود نوشته و یکی را به ستایش از سید پایان داده است. ظاهراً در اثر همین تشویق سید بود که عبده به چاپ و نشر برخی کتب فلسفی پرداخت، « نجات » بوعلی و همچنین « البصائر النصیریة » ابن سهلان ساوجی و علی الظاهر قسمتی از « منطق المشرقیین » بوعلی را برای اولین بار چاپ و نشر کرد. احمد امین در کتاب « ظُهر الاسلام » (۱) می گوید: فلسفه با فکر شیعی سازگارتر است تا فکر سنی. بعد اینچنین دلیل می آورد:

« در زمان فاطمیان که شیعه بودند و بر مصر حکومت می کردند، فلسفه در مصر رواج داشت. با رفتن فاطمیان و حلول روح سنی، فلسفه از مصر رخت برپست. در عصر اخیر سید جمال که گرایش شیعی داشت به مصر آمد، بار دیگر فلسفه در مصر رواج یافت ».

و باز به دنبال همین برنامه که می خواست اسلام را مکتب و ایدئولوژی جامع و بی نیازکننده معرفی کند، به دفاع از انتقادهایی که از اسلام در اروپا می شد

پی نوشت

پرداخت. در اروپا علیه اسلام تبلیغ می شد که اسلام دین جبری و قضا و قدری است و آزادی فرد را نفی می کند و علت انحطاط مسلمانان اعتقاد آنها به قضا و قدر جبری و کور است (۱) و می گفتند اسلام ضد علم است، دوری مسلمانان از علم را باید در تعلیمات خود اسلام جست. سید در مجله «عروۃ الوثقی» و در مقاله ای مستقل، از نظریه اسلام درباره قضا و قدر دفاع کرد و آن را در شکل اسلامی اش نه تنها عامل انحطاط ندانست، برعکس عامل ترقی و تعالی شمرد (۲) و همچنین به ارنست رنان، فیلسوف فرانسوی معاصرش که به اسلام تاخته بود و آن را ضد علم و عامل انحطاط مسلمین به حساب آورده بود، پاسخ داد. (۳)

۵- مبارزه با استعمار خارجی اعم از استعمار سیاسی که در مسائل داخلی کشورهای اسلامی دخالت می کرد، و استعمار اقتصادی که منجر به کسب امتیازات ظالمانه و غارت کردن منابع مالی و اقتصادی جهان اسلام می شد، و استعمار فرهنگی که به نوعی فرهنگ زدایی از نظر فرهنگ اسلامی می پرداخت و آنها را به آنچه خود داشته و دارند بی اعتقاد می کرد و برعکس، فرهنگ غربی را یگانه فرهنگ انسانی و سعادتبخش معرفی می کرد تا آنجا که برخی روشنفکران مسلمان را معتقد ساخت که اگر شرقی می خواهد متمدن شود باید از فرق سر تا ناخن پا فرنگی شود؛ خطش خط فرنگی، زبانش زبان فرنگی، طرز لباس پوشیدنش همان طرز لباس پوشیدن فرنگی، آدابش، مراسمش، تشریفاتش، ادبیاتش، عقایدش، فلسفه اش، هنرش، اخلاقش همه فرنگی شود.

پی نوشت

- ۱- رجوع شود به کتاب «انسان و سرنوشت»، تألیف مرتضی مطهری.
- ۲- همان مدرک و کتاب «سید جمال الدین حسینی، پایه گذار نهضت‌های اسلامی»، تألیف آقای صدرواثقی.
- ۳- رجوع شود به رساله «اسلام و علم»، نوشته آقای سیدهادی خسروشاهی.

سید طرح همبستگی دین و سیاست را برای دو جبهه لازم می دانست: جبهه استبداد داخلی و جبهه استعمار خارجی. کوشش فراوان داشت که شعور مذهبی مسلمانان را برای مبارزه با استبداد و استعمار بیدار سازد و برای این برنامه، نسبت به هر برنامه اصلاحی دیگر حق تقدم قائل بود.

کوششهایی که بعدها متقابلاً از طرف عمال استعمار در جهت جدایی دین و سیاست (سکولاریسم) به عمل آمد که به نام « علمانیّت » (۱) معروف شد و آتاتورک را قهرمان بزرگ آن باید به شمار آورد، برای مقابله با همین طرح بود. اندیشه علمانیت را در جهان عرب، مسیحیان عرب تبلیغ کردند. واضح است که اگر همبستگی دین و سیاست اصل مسلم شناخته شود، مسیحیان عرب نقشی در جامعه نخواهند داشت. ولی تنها مسیحیان عرب نبودند که اندیشه علمانیت را تبلیغ می کردند، عده ای از مسلمانان نیز سخت طرفدار آن بودند، آن هم مسلمانان روشنفکر متدین، چرا؟

این مسلمانان در حقیقت از یک جریان دیگر رنج می بردند، و آن اینکه در جهان تسنن به حکم اینکه خلفا و سلاطین را « اولی الامر » می دانستند و اطاعت آنها را از جنبه دینی واجب می شمردند، همبستگی دین و سیاست به صورت در خدمت قرارگرفتن دین از طرف سیاست بود. آنان که طرفدار جدایی دین از سیاست بودند اینچنین جدایی را می خواستند؛ یعنی می خواستند خلیفه عثمانی یا حاکم مصری صرفاً یک مقام دنیایی شناخته شود نه یک مقام دینی، و وجدان مذهبی و ملی مردم در انتقاد از او آزاد باشد، و این سخنی درست بود. همبستگی دین و سیاست که امثال سید جمال مطرح می کردند به

پی نوشت

۱- این لغت به همان معنی است که در بالا گفته شد. هر چند عربی نداشت، در لغت نشانه ای از آن پیدا نکردیم.

معنی این نبود که به قول کواکبی استبداد سیاسی به خود قداست دینی بدهد، بلکه برعکس به معنی این است که توده مسلمان دخالت در سرنوشت سیاسی خود را یک وظیفه و مسئولیت مهم دینی بشمارد. همبستگی دین و سیاست به معنی وابستگی دین به سیاست نیست، بلکه به معنی وابستگی سیاست به دین است.

عده ای از مسلمانان عرب که از علمانیت و جدایی دین از سیاست دفاع می کردند، نمی خواستند دخالت توده را در سیاست به عنوان یک وظیفه دینی انکار کنند، می خواستند اعتبار دینی و مذهبی مقامات سیاسی را نفی نمایند. البته جدایی دین و سیاست به مفهومی که آتاتورک قهرمان آن بود - که ترکیه را به بدبختی کشانید - و به شکلی که در ایران عمل شد، به معنی بیرون کردن دین از صحنه سیاست بود که مساوی است با جدا کردن یکی از عزیزترین اعضای پیکر اسلام از اسلام.

چنانکه می دانیم وابستگی دین به سیاست به مفهومی که در بالا طرح شد یعنی مقام قدسی داشتن حکام، اختصاص به جهان تسنن دارد. در شیعه هیچ گاه چنین مفهومی وجود نداشته است. تفسیر شیعه از «اولی الامر» هرگز به صورت بالا نبوده است.

۶- اتحاد اسلام. ظاهراً ندای اتحاد اسلام را در برابر غرب اولین بار سید جمال بلند کرده. (۱) منظور از اتحاد اسلام، اتحاد مذهبی - که امری غیرعملی است - نبود. منظور اتحاد جبهه ای و سیاسی بود، یعنی تشکیل صف واحد در

پی نوشت

۱- استاد محیط طباطبایی در کتاب نقش «سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین» بحث جالبی در این زمینه کرده و نادر را پیشقدم دانسته اند.

مقابل دشمن غارتگر. (۱)

سید به مسلمانان هشدار می داد که «روح صلیبی» همچنان در غرب مسیحی، بالاخص در انگلستان زنده و شعله ور است. غرب علی رغم اینکه با ماسک آزادمندی تعصب را نکوهش می کند خود در دام تعصب (خصوصاً تعصب مذهبی علیه مسلمانان) سخت گرفتار است. سید علی رغم آنچه فرنگی مآبان تعصب را نکوهش می کنند، مدعی بود تعصب بد نیست، تعصب مانند هر چیز دیگر افراط و تفریط و اعتدال دارد. افراط در تعصب که در انسان حس جانبداری بی منطق و کور ایجاد می کند بد است، اما تعصب به معنی «تصلّب» و غیرت حمایت از معتقدات معقول و منطقی نه تنها بد نیست، بسیار مستحسن است. سید می گفت:

«اروپاییان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می بینند، می کوشند تا با نام مخالفت با تعصب، این پیوند را سست کنند ولی خود بیش از هر گروه و کیش به تعصب دینی گرفتارند. گلاستون ترجمانی است از روح پطرس راهب، یعنی بازنمای جنگهای صلیبی». (۱)

واقع بینی سید پس از حدود نیم قرن به خوبی آشکار شد. آنگاه که افسر اروپایی فرمانده ارتش یهود در جنگ اول اعراب و اسرائیل، بیت المقدس را از پی نوشت

۱- رجوع شود به مقاله «الغدير و وحدت اسلامي» در کتاب یادنامه علامه امینی [یا کتاب شش مقاله اثر استاد شهید] و بحثهای آقای محیط طباطبایی در کتاب نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین، ص ۷۷ - ۱۲۸.

۲- «سیری در اندیشه سیاسی عرب»، ص ۱۰۲.

مسلمانان گرفت و تحویل یهودیان داد و دولت صهیونیستی اسرائیل تشکیل شد، گفت: «الان جنگهای صلیبی پایان یافت».

رواج اندیشه قومیت پرستی و ملت پرستی و به اصطلاح «ناسیونالیسم» که به صورتهای پان عربیسم، پان ایرانیسم، پان ترکیسم، پان هندوئیسم و غیره در کشورهای اسلامی با وسوسه استعمار تبلیغ شد، و همچنین سیاست تشدید نزاعهای مذهبی شیعه و سنی، و همچنین قطعه قطعه کردن سرزمین اسلامی به صورت کشورهای کوچک و قهراً رقیب، همه برای مبارزه با آن اندیشه ریشه کن کننده استعمار یعنی «اتحاد اسلام» بوده و هست.

۷- دمیدن روح پرخاشگری و مبارزه و جهاد به کالبد نیمه جان جامعه اسلامی. سید جمال که می خواست مسیح وار بار دیگر روح اسلام راستین را به پیکر مسلمین بدمد و غیرت اسلامی آنان را به جوش آورد، اصل فراموش شده جهاد را پیش کشید و فراموش شدن این اصل را عامل بزرگی برای انحطاط مسلمین تلقی کرد. اگر روح صلیبی هنوز در رگ و پیوند غربی هست، چرا مسلمان روح مجاهدگری خود را از یاد ببرد؟ در کتاب «سیری در اندیشه سیاسی» عرب می نویسد:

«سید انگلستان را نه تنها قدرتی استعماری، بلکه دشمن صلیبی مسلمانان می دانست و معتقد بود که هدف انگلستان نابودی اسلام است، چنانکه یک بار نوشت: انگلستان از این رو دشمن مسلمانان است که اینان از دین اسلام پیروی می کنند. انگلستان همیشه به نیرنگهای گوناگون می کوشد تا بخشی از سرزمینهای اسلامی را بگیرد و به قومی دیگر بدهد. (۱) گویی شکست و دشمنکامی اهل دین را خوش دارد و سعادت خویش

را در زبونی آنان و نابودی دار و ندارشان می جوید... یک نتیجه بینش ضد انگلیسی سید تمایل او به این بود که اسلام را دین پیکار و سختکوشی بداند و از این رو به روی فریضه جهاد بسیار تأکید کند. به نظر او، در برابر حکومتی که مصمم به نابودی اسلام است مسلمانان راهی جز توسل به زور ندارند. (۲)

۸- مبارزه با خودباختگی در برابر غرب. مسلمانان در قرن سیزدهم هجری و نوزدهم مسیحی، یا از آنچه در غرب می گذشت بی خبر بودند و یا اگر سفری به غرب رفته بودند و کم و بیش از آنچه در جهان پیشرفته غرب می گذشت آگاه می شدند، سخت مرعوب یا مجذوب می شدند و از اینکه شرق اسلامی بتواند در برابر غرب مسیحی به نحوی، چه به شکل رقابت و چه به شکل مبارزه، قد علم کند مأیوس بودند. گویند ناصرالدین شاه در بازگشت از یکی از مسافرتها فرنگ به صدر اعظم خود گفت: صدراعظم! ما هرگز به غرب نخواهیم رسید، تو فقط کاری بکن تا من زنده هستم صدایی از کسی بلند نشود!

سر سید احمدخان هندی که در عصر خود رهبر مسلمانان هند به شمار می رفت و در ابتدا با استعمار مبارزه می کرد، در سال ۱۲۸۴ هجری سفری به انگلستان رفت. به اقرار دوست و دشمن، آن سفر اثری عمیق در روحیه او باقی گذاشت. اندیشه مبارزه با استعمار انگلستان پس از مشاهده آن تمدن گسترده و وسیع و آن قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی، بکلی از دماغ سید احمد خان خارج شد. او آنچنان مرعوب فرهنگ و تمدن غرب شد که آن را

پی نوشت

۱- همان کاری که انگلستان به موجب اعلامیه بالفور در مورد فلسطین و به سود صهیونیستها انجام داد.

۲- «سیری در اندیشه سیاسی عرب»، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

غیرقابل خدشه و چون و چرا، و قدرت انگلستان را مقاومت ناپذیر و مبارزه با آن را بیهوده دانست. از آن پس نه تنها همکاری با هندوان هم زنجیر مسلمانان را که با استعمار انگلستان مبارزه می کردند ترک گفت، مبارزه حزب «مسلم لیک» را - که اقبال نیز یکی از ارکان آن بود - تخطئه کرد و از تأیید و همکاری با آنها خودداری نمود. به نظرش رسید که تنها راه برای مسلمانان جلب حمایت انگلستان در مقابل هندوان است. سید احمدخان از این پس تبدیل شد به یک فرد مبلّغ تمدن و فرهنگ غرب. قرآن را هم با دید حسی و احياناً مادی غربی تفسیر می کرد. اما سید جمال برعکس، نه مجذوب تمدن غرب بود و نه مرعوب، همواره مسلمانان را هشدار می داد ترس و نومیدی را به خود راه ندهند و در مقابل ابوالهول استعمار غربی ایستادگی نمایند.

آقای دکتر حمید عنایت می نویسد:

« سید جمال در زمانی می خواست از راه « عروۃ الوثقی » (مجله ای که به زبان عربی در پاریس منتشر می کرد) بر دامنه این مبارزه (مبارزه با ترس و نومیدی) بیفزاید که استعمار انگلیس در آسیا به کامیابیهای بزرگی دست یافته بود و بر اثر شکست ایران در جنگ هرات (۱۲۷۳ هجری و ۱۸۵۶ میلادی) و نافرجامی شورش هند (۱۲۷۴ هـ و ۱۸۵۷ م) و اشغال مصر (۱۳۰۰ هـ و ۱۸۸۲ م) در نظر توده مسلمان همچون قدرتی شکست ناپذیر می نمود. سید می دانست که مسلمانان تا زمانی که خویشان را از عقده بیچارگی در برابر استعمار انگلیس نرهانند، از ایشان نمی توان چشم داشت که بر ضد استعمار بیگانه و امیران ستمکار و ظلم شعار (استبداد داخلی) به پیکار برخیزند. از این رو در سراسر زندگی خویش می کوشد تا

مسلمانان را در مبارزه با انگلستان قوی‌دل کند و نشان دهد که اگر مسلمانان براستی یگانه و بسیج شوند (اتحاد اسلام) می‌توانند انگلستان را از گسترش خواهی و زورگویی بازدارند. نمونه ای از این اعتقاد سید، مقاله ای به عنوان « اسطوره » در عروۃ‌الوثقی است که خلاصه اش این است:

بیرون شهر استخر پرستشگاهی بود که مسافران به هنگام شب از ترس تاریکی به درون آن پناه می‌بردند، ولی هرکس که درون آن می‌رفت به طرزی مرموز درمی‌گذشت. کم‌کم همه مسافران از این پرستشگاه ترسیدند و هیچ‌کس پروای آن را نداشت که شب را در آنجا بگذرانند، تا سرانجام مردی که از زندگی بیزار و خسته شده بود ولی اراده ای نیرومند داشت به درون پرستشگاه رفت. صداهای سهمگین و هراس‌انگیز از هر گوشه برخاست که او را به مرگ تهدید می‌کرد، ولی مرد نترسید و فریاد زد: پیش آیید که از زندگی خسته شده‌ام. با همین فریاد یکباره صدای انفجاری برخاست و طلسم پرستشگاه شکسته شد و از شکاف دیوارهایش گنجینه‌های معبد پیش پای مرد فرو ریخت. بدین سان آشکار شد آنچه مسافران را می‌کشته ترس از خطری موهوم بوده است... بریتانیای کبیر چنین پرستشگاهی بزرگ است که گمراهان چون از تاریکی سیاسی بترسند به درون آن پناه می‌برند و آنگاه اوهم هراس‌انگیز، ایشان را از پای درمی‌آورد. می‌ترسم روزی مردی که از زندگی نومید شده ولی همتی استوار دارد به درون این پرستشگاه برود (۱) و یکباره در آن فریاد نومیدی برآورد، پس دیوارها بشکافد و طلسم اعظم بشکند. (۲)

این اسطوره همان داستان «مسجد مهمان گش» است که در کتاب مثنوی جلد سوم آمده است و علی الظاهر سید این داستان را از همان کتاب اقتباس کرده است ولی نخواستہ است در محیطی غیر اسلامی این اسطوره را با نام مسجد بیان کند.

آرمان سید

می توان گفت که آرمان اصلاحی سید و جامعه ایده آتش در جامعه ای اسلامی خلاصه می شود که وحدت بر سراسر آن حاکم باشد؛ اختلافات نژادی، زبانی، منطقه ای، فرقه ای، بر اخوت اسلامی آنها فائق نگردد و وحدت معنوی و فرهنگی و ایدئولوژیک آنها را آسیب نرساند، مردم مسلمان مردمی باشند آگاه و عالم و واقف به زمان و آشنا به فنون و صنعت عصر و آزاد از هرگونه قید استعمار و استبداد، تمدن غربی را با روح اسلامی نه با روح غربی اقتباس نمایند، اسلام حاکم همان اسلام نخستین باشد بدون پیرایه ها و ساز و برگها که بعدها در طول تاریخ به آن بسته شده است، روح مجاهدگری به مسلمانان بازگردد، احساس عزت و شرافت نمایند، زیر بار ظلم و استبداد و استعباد نروند.

تا آنجا که ما اطلاع داریم سید آرمانی در مورد نظام ارباب و رعیتی حاکم بر جامعه اسلامی آن روز و همچنین در مورد نظام خانوادگی و هم نظام آموزشی علوم اسلامی که به آنها دلبستگی فراوان داشته، ابراز نکرده است. معلوم نیست

پی نوشت

۱- این مرد بدون شک خود سید بود.

۲- «سیری در اندیشه سیاسی عرب»، ص ۹۹ و ۱۰۰، نقل از «عروة الوثقی» ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

از نظر انطباق آن نظامات با موازین و معیارهای اسلامی، سید چگونه می اندیشیده است؛ همچنان که علی رغم مبارزه پیگیرش با حکومت‌های مستبدانه زمان خود، فلسفه سیاسی اسلامی را که خود می پسندیده دقیقاً عرضه نداشته است که به چه شکل و چه الگویی هست؛ شاید بدان جهت که مبارزات پیگیرش با استبداد و استعمار امان نمی داده که به این مسائل بپردازد؛ و شاید بدان جهت که مبارزه با استبداد و استعمار را نخستین گام در راه انقلاب و رستخیز اسلامی می دانسته و معتقد بوده ملت مسلمان هرگاه این گام اول را درست بردارد، در گام دوم، خود خواهد دانست که چه بکند؛ و ممکن است اینها را نوعی نقص و کمبود در کار سید تلقی کرد.

امتیازات سید

سید جمال از یک سلسله مزایای طبیعی و اکتسابی برخوردار بوده که در مجموع نظیری برایش نمی توان یافت.

از نظر طبیعی اولاً از هوش و استعداد خارق العاده ای برخوردار بوده که به ندرت در میان افراد بشر نظیری برایش می توان یافت. این چیزی است که همه کسانی که او را از نزدیک دیده اند بدان معترفند. ثانیاً نفوذ کلام و قدرت القاء و تلقین فوق العاده ای داشته است، گویی از نوعی هیپنوتیزم و سحر کلام برخوردار بوده است. در خطابه هایش که در مصر ایراد کرده گاه و لوله ایجاد می کرده، مردم را بر حال و وضع خود سخت می گریانده و به هیجان می آورده است.

از نظر اکتسابی اولین امتیازش این است که فرهنگش فرهنگ اسلامی است.

تحصیلات اولیه سید در قزوین و تهران و نجف بوده. مخصوصاً در نجف از محضر دو شخصیت بزرگ بهره مند شده: یکی مجتهد بزرگ، خاتم الفقهاء حاج شیخ مرتضی انصاری (اعلی الله مقامه) و دیگر حکیم متأله، فیلسوف عالی قدر و عارف بزرگ آخوند ملاحسینقلی همدانی درجزینی شَوندی. ظاهراً سید علوم عقلی را از این مرد بزرگ که خود از شاگردان برجسته مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بوده فراگرفته است، و بعلاوه در محضر این مرد بزرگ که ضمناً همشهری سید نیز بوده با مسائل معنوی و عوالم عرفانی آشنا شده است. دوستی و رفاقتش با دو بزرگ دیگر در نجف: یکی مرحوم آقا سید احمد تهرانی کربلایی، عارف و حکیم بزرگ عصر خودش، و دیگر مرحوم سید سعید حبّوبی، شاعر و ادیب و عارف و مجاهد بزرگ عراقی که در انقلاب عراق نقش برجسته ای داشته است، در محضر مرحوم آخوند همدانی صورت گرفته است.

کسانی که شرح حال سید را نوشته اند، به علت آنکه با مکتب اخلاقی و تربیتی و سلوکی و فلسفی مرحوم آخوند همدانی آشنایی نداشته اند و همچنین شخصیت مرحوم آقا سید احمد تهرانی کربلایی و مرحوم سید سعید حبّوبی را نمی شناخته اند، به گزارش ساده ای قناعت کرده، درنگ نکرده و از آن به سرعت گذشته اند؛ توجه نداشته اند که شاگردی سید در محضر مرحوم آخوند همدانی و معاشرتش با آن دو بزرگ دیگر چه آثار عمیقی در روحیه سید تا آخر عمر داشته است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد.

آشنایی سید با فرهنگ اسلامی و تأثر شدید و عمیق او از این فرهنگ سبب شد پس از آشنایی با فرهنگ جدید اروپایی - که ظاهراً در هند این آشنایی پیدا شده - خودباخته نشود و جذب آن فرهنگ نگردد.

دومین امتیاز سید آشنایی او با جهان و زمان خود بود. او اولاً زبانهای متعدد بیگانه از قبیل انگلیسی و فرانسه و حتی روسی را (طبق نقل آثارالعجم) می

دانست، به آسیا و اروپا و قسمتی از افریقا مسافرت کرده و با شخصیت‌های مهم علمی و سیاسی جهان برخورد و مذاکره کرده بود و اینها به او دید وسیعی بخشیده بود.

سومین امتیاز سید این بود که جهان اسلامی را که در راه نجات و رهایی آن کوشش می کرد، از نزدیک می شناخت. به غالب آن کشورها مسافرت کرده و با مردم آنجا از نزدیک تماس پیدا کرده بود. به حجاز و مصر و هند و ایران و ترکیه و افغانستان رفته و در هر کدام مدتی اقامت کرده بود، و لهذا به ماهیت حرکتها و نهضتها و شخصیت‌هایی که در آن زمان در کشورهای اسلامی وجود داشت پی برده بود و از اشتباهاتی از نوع اشتباهاتی که برخی مصلحان دیگر دچار شده اند مصون ماند.

چهارمین امتیازش اطلاعات وسیعش درباره اوضاع سیاسی و اقتصادی و جغرافیایی کشورهای اسلامی بود. از نامه ای که به مرحوم زعیم بزرگ حاج میرزا حسن شیرازی نوشته است روشن می شود که تا چه حد این مرد از اوضاع عمومی ایران و از جریانهای پشت پرده سیاست و از نیرنگهای استعمار آگاه بوده است.

شیخ محمد عبده

پس از سید جمال، دومین شخصیتی که نامش به عنوان مصلح در جهان تسنن، بالخصوص در جامعه عرب، برده می شود شیخ محمد عبده شاگرد و مرید سید جمال است. عبده روح خود و زندگی معنوی خود را مدیون سید جمال می دانست.

عبده همان دردهایی که سید جمال تشخیص داده بود، احساس می کرد. چیزی که عبده را از سید جمال متمایز می سازد توجه خاص عبده به بحران اندیشه مذهبی مسلمانان در اثر برخورد با تمدن غربی و مقتضیات جدید جهان اسلام است، که مسلمانان در اثر رکود چند صد ساله آمادگی درستی برای مقابله با این بحران نداشتند. به عبارت دیگر عبده پس از جدا شدن از سید جمال و بازگشت به مصر، آنچه اندیشه او را آزار می داد و در جستجوی راه حلی برای آن بود مسئله «اسلام و مقتضیات زمان» بود.

عبده در جستجوی راه حلی بود که از طرفی در اثر جمود فکری و قشری مآبی برخی علمای دینی، اسلام مانع پیشرفت و تکامل جامعه مصری تلقی نشود و همین جهت نیروهایی را از خود مسلمانان علیه اسلام برنینگیزد (همان چیزی که در بسیاری از جامعه های اسلامی صورت گرفت) و از طرف دیگر به نام انطباق اسلام با علم، افراط کاری ها صورت نگیرد، اصول و مقررات اسلامی با ذوقها و سلیقه های باب روز تطبیق داده نشود (همان کاری که آن هم در میان یک طبقه

صورت گرفت) و به شکلی دیگر عملاً اسلام از صحنه خارج نگردد. عبده - برخلاف سید جمال - آن نوع مسئولیتی را احساس می کرد که یک عالم دینی احساس می کند. از این رو در پی کشف ضوابطی بود که جلو افراط و تفریط را بگیرد.

از این رو عبده مسائلی را طرح کرده که سید جمال طرح نکرده است از قبیل فقه مقارن از مذاهب چهارگانه، دخالت دادن مبانی فلسفی حقوق در اجتهاد، ایجاد نظام حقوقی جدید در فقه که پاسخگوی مسائل روز باشد، تمایز قائل شدن میان عبادات و معاملات و به عبارت دیگر تمایز قائل شدن میان آنچه به امور معنوی و اخروی مربوط است و آنچه به امور زندگی و دنیایی مربوط است و اینکه فقیه در قسم دوم حق نوعی اجتهاد دارد که در قسم اول ندارد، و همچنین دید خاصی درباره اجماع و اینکه اعتبار اجماع همان اعتبار افکار عمومی است، و همچنین اینکه اصل شورا در اسلام همان اصل دموکراسی است که غرب قرن‌ها بعد طرح کرده است.

عبده مانند سید جمال در پی آن بود که ثابت کند اسلام توانایی دارد که به صورت یک مکتب و یک ایدئولوژی، راهنما و تکیه گاه اندیشه جامعه اسلامی قرار گیرد و آنها را به عزت دنیایی و سعادت اخروی برساند. از این رو سعی داشت فلسفه های دنیایی و اجتماعی مقررات اسلامی از قبیل نماز و روزه و حج و زکات و انفاق، و استحکام اصول اخلاقی اسلام را روشن نماید.

عبده که مانند سید جمال در پی وحدت دنیای اسلام بود و با تعصبات فرقه ای میانه خوبی نداشت، وقتی که به قول خودش « نهج البلاغه » را کشف کرد، در صدد شرح و نشر آن درآمد و در تحشیه و پاورقی بر همه آن کتاب (حتی بر خطبه هایی که علیه خلفا بود) درنگ نکرد، همچنان که از ستایش بلیغ و بی مانند سخنان علی (علیه السلام) خودداری ننمود.

عبده با سید جمال در دو جهت اختلاف نظر داشت: یکی اینکه سید انقلابی

فکر می کرد و عبهه طرفدار اصلاح تدریجی بود. دیگر اینکه سید مبارزه با استبداد و استعمار را در رأس برنامه های خود قرار داده بود و معتقد بود اول باید ریشه این اُمّ الفساد را کند و دور انداخت، ولی عبهه - لاقل در اواخر عمر و بعد از جدا شدن از سید در پاریس و بازگشت به مصر - معتقد بود که آموزش و تربیت دینی جامعه تقدم دارد بر آموزش و پرورش سیاسی آنها و بر هر حرکت سیاسی.

در کتاب « سیری در اندیشه سیاسی عرب » به عنوان نتایج کار سید و عبهه چنین می نویسد:

« نتایج کار سید با عبهه از حیث تأثیری که این دو بر تاریخ بیداری مسلمانان داشته اند، از یکدیگر بسیار متفاوت بوده است. سید جمال بیشتر مرد پیکار و سختکوشی بود و عبهه مرد اندیشه و میانه روی. سید جمال آزادی مسلمانان را تنها راه تحرک فکری آنان می دانست و عبهه بیشتر پروای تربیت اخلاقی و دینی مسلمانان را داشت. سید جمال دامنه کوششهای خود را کم و بیش در سراسر جهان اسلامی گسترد و عبهه بیشتر در اصلاح احوال مصریان کوشید. ولی شاید به دلیل همین تفاوتها باید بگوییم که حاصل کار سید جمال و حاصل کار عبهه مکمل یکدیگر بوده است، مخصوصاً که هردوی آنها ضرورت بازگشت مستقیم به منابع اصلی فکر دینی (۱) و توجیه

پی نوشت

۱- یعنی احساس اینکه آنچه امروز به نام اسلام در دست مسلمانان است عین اسلام حقیقی نیست صورت تحریف شده و مسخ شده آن است.

عقلی احکام شریعت و هماهنگی آنها با مسائل عصر (۱) و پرهیز از پراکندگی و فرقه بازی (۲) و پافشاری بر سر احیای اجتهاد و کوشش برای شناخت روح و جوهر دین اسلام در ورای قواعد خشک و بینش قشری علمای چاکر حکومت، همداستان بودند و همین خواستها و آرزوها بود که به نام اصول اساسی تجدد خواهی سنی پذیرفته شد. (۳)

پی نوشت

- ۱- یعنی احساس اینکه طرز شناخت مسلمین از اسلام طبق دستور باید منطقی و توأم با تعقل باشد نه به صورت پیروی کورکورانه از عادات مورثی تا بتواند تحرک منطقی لازم را داشته باشد و بر عکس شناخت امروز مسلمین از اسلام شناخت کورکورانه است نه منطقی و علمی
- ۲- گویند سید می گفت مسلمانان تنها درباره یک چیز اتفاق و وحدت نظر دارند و آن اینکه درباره هیچ چیز اتفاق و وحدت نظر نداشته باشند (اتفقوا علی ان لا يتفقوا).
- ۳- «سیری در اندیشه سیاسی عرب»، ص ۱۵۶.

کواکبی

سومین قهرمان اصلاح در جهان سنی عرب، شیخ عبدالرحمن کواکبی است. کواکبی اهل سوریه و صفوی نژاد است، یعنی نسب به شیخ صفی الدین اردبیلی می‌رساند. (۱) با زبان ترکی و فارسی آشنایی داشته و از پیروان عبده و به یک واسطه از پیروان سید جمال به شمار می‌رود. کواکبی در سال ۱۲۷۱ هجری قمری در سوریه به دنیا آمد و بیشترین ایام عمر خود را در همان سوریه گذرانید. اواخر به مصر آمد و چند سالی هم در مصر بسر برد که اجلش فرا رسید و در سال ۱۳۲۰ هجری قمری در سن پنجاه سالگی درگذشت.

کواکبی یک مفکر اسلامی ضد استبداد بود. با استبداد ترکان عثمانی که بر سوریه حکومت می‌کردند سخت مبارزه می‌کرد. از کواکبی دو اثر باقی است: یکی به نام «طبایع الاستبداد» که در صدر مشروطیت ایران به فارسی ترجمه شده است و دیگری «امّ القری». آراء اصلاحی او در آن کتابها مندرج است.

کواکبی مانند سید جمال، آگاهی سیاسی را برای مسلمانان واجب و لازم می‌شمرد و معتقد بود «رژیم سیاسی» که مثلاً مشروطه باشد یا چیز دیگر، به تنهایی قادر نیست که جلو استبداد را بگیرد. هر رژیمی ممکن است شکل

پی نوشت

۱- «نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین»، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

استبداد پیدا کند. در نهایت امر آنچه می تواند جلو استبداد را بگیرد، شعور و آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم و نظارت آنها بر کار حاکم است. وقتی که چنین شعور و چنین احساس و چنین آگاهی در توده مردم پیدا شد، آن وقت است که ازدهای سیاه استبداد در بند کشیده می شود. و البته این بدان معنی نیست که نباید به رژیم کار داشت و رژیم هرگونه بود، بود، بلکه به معنی این است که رژیم خوب آنگاه مفید است که سطح شعور سیاسی مردم بالا رود. و لهذا کواکبی مانند سید جمال (و بر خلاف عبده) برای فعالیتهای سیاسی و بالا بردن سطح شعور سیاسی توده مسلمان نسبت به سایر شئون اصلاحی زندگی آنها حق تقدم قائل بود و هم معتقد بود که شعور سیاسی را با استمداد از شعور دینی آنها باید بیدار کرد. کواکبی به همبستگی دین و سیاست سخت پایبند بود و مخصوصاً دین اسلام را یک دین سیاسی می دانست و معتقد بود که توحید اسلام اگر درست فهمیده شود و مردم مفهوم حقیقی کلمه توحید یعنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را درک کنند به استوارترین سنگرهای ضد استبدادی دست می یابند.

کواکبی مانند دو سلف ارجمندش سید جمال و عبده، تکیه فراوانی بر روی اصل توحید از جنبه عملی و سیاسی می کرد. او می گوید: معنی کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که افضل ذکرها در اسلام شمرده شده و بنای اسلام بر آن نهاده شده، این است که معبود بحق جز خدای بزرگ نیست و معنی عبادت، فروتنی و خضوع است. پس معنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» این است که جز خدای یگانه هیچ موجودی شایسته فروتنی و کرنش نیست. هر خضوع و فروتنی که در نهایت امر، اطاعت امر خدای بزرگ نباشد، شرک و بت پرستی است. کواکبی توحید اسلامی را تنها توحید فکری و نظری و اعتقادی که در مرحله اندیشه پایان می یابد نمی داند، آن را تا مرحله عمل و عینیت خارجی توسعه و گسترش می دهد، یعنی باید نظام توحیدی برقرار کرد.

انصاف این است که تفسیر دقیق از توحید عملی، اجتماعی و سیاسی اسلام

را هیچ کس به خوبی علامه بزرگ و مجتهد سترگ مرحوم میرزا محمدحسین نائینی (قدس سرّه) توأم با استدلالها و استشهادهای متقن از قرآن و نهج البلاغه در کتاب ذی قیمت « تنبيه الامّة و تنزيه الملّة » بیان نکرده است. آنچه امثال کواکبی می خواهند، مرحوم نائینی به خوبی در آن کتاب از نظر مدارک اسلامی به اثبات رسانیده است. ولی افسوس که جوّ عوام زده محیط ما کاری کرد که آن مرحوم پس از نشر آن کتاب یکباره مهر سکوت بر لب زد و دم فرو بست.

کواکبی مدعی است که هر مستبدی کوشش دارد برای تحکیم و تثبیت پایه های استبداد خود، به خودش جنبه قدسی بدهد و از مفاهیم دینی برای این منظور بهره جوید. تنها آگاهی و بالا بودن سطح شعور دینی و سیاسی مردم است که جلو این سوء استفاده ها را می گیرد.

کواکبی برخی علمای پیشین اسلامی (از اهل تسنن) را مورد انتقاد قرار می دهد که آنها به نظم و امنیت، بیش از حد بها داده اند تا آنجا که عدل و آزادی را فدای نظم و امنیت کرده اند؛ یعنی به بهانه نظم و امنیت، مانع رشد آزادی شده اند و این همان چیزی است که مستبدان و ستمگران می خواهند. ستمگران و مستبدان همواره به بهانه برقراری نظم و حفظ امنیت، آزادی را که عالیتترین موهبت الهی است و جوهر انسانیت است کشته اند و عدل را زیر پا قرار داده اند. کواکبی در رابطه نظم و آزادی، برای آزادی حق تقدم قائل است و در رابطه دین و سیاست و یا دین و آزادی، دین را عامل بالارزش تحصیل آزادی واقعی و بیدارکننده احساس سیاسی می شمارد و در رابطه علم و آزادی یا علم و سیاست معتقد است همه علوم الهام بخش آزادی نیستند و از نظر آگاهی اجتماعی دادن در یک درجه نمی باشند. لهذا مستبد از برخی علوم نمی ترسد بلکه خود مروج و مشوّق آن علوم است، اما از برخی علوم دیگر سخت وحشت دارد زیرا به مردم آگاهی و شعور سیاسی و اجتماعی می دهد و احساس آزادیخواهی و مبارزه با اختناق و فشار استبداد را در افراد برمی انگیزد.

کواکبی می گوید:

« مستبد را ترس از علوم لغت نباشد و از زبان آوری بیم ننماید مادامی که در پس زبان آوری حکمت شجاعت انگیزی نباشد که رایتها برافرازد یا سحر بیانی که لشکرها بگشاید، (۱) چه او خود آگاه است که روزگار از امثال کمیت و حسان شاعر (۲) زادن بخل ورزد که با اشعار خویش جنگها برانگیزند و لشکرها حرکت دهند و همچنین منتسکیو و شیلا را. همچنین مستبد از علوم دینی که تنها متوجه معاد باشد (و میان معاد و معاش، زندگی و معنویت جدایی قائل باشد) بیم ندارد... علمی که مستبد از آنها بیم دارد علوم زندگانی هستند، مانند حکمت نظری و فلسفه عقلی و حقوق امم و سیاست مدنی و تاریخ مفصل و خطابه ادبیه و غیر اینها از علمی که ابرهای جهل را بردرد و آفتاب درخشان را طالع نماید تا سرها از حرارت بسوزد. (۴)

پی نوشت

۱- مانند سحر بیان سید جمال.

۲- بهتر بود که کواکبی به جای حسان، دَعِیل را می آورد که به قول خودش پنجاه سال دار خویش را بر دوش می کشید. به هر حال مقصود کواکبی شاعرهای انقلابی است.

۳- «سیری در اندیشه سیاسی عرب»، ص ۱۶۹.

افول اندیشه اصلاح در جهان عرب

در جامعه عربی سنّی کسی را که بشود به عنوان « قهرمان اصلاح » به حساب آورد همین سه نفر یعنی سید جمال و عبده و کواکبی هستند که به ترتیب از نظر اهمیت، درجات اول و دوم و سوم قهرمانی را اشغال کرده اند. افراد دیگری از پیروان اینها و خصوصاً سید جمال و عبده در مصر و سوریه و الجزایر و تونس و مغرب پدید آمده اند که داعیه اصلاح داشته و خود را ادامه دهنده راه سید جمال و عبده به شمار می آورده اند، ولی هیچ کدام آنها آن اهمیت را نیافته اند که در ردیف سه قهرمان سابق الذکر به حساب آیند، بلکه برخی از آنها در اثر برخی انحرافات به جای آنکه اصلاح کنند افساد کرده اند و به جای آنکه مصلح به شمار آیند مفسد به شمار می روند. سید محمد رشید رضا از این جمله است. رشید رضا بیش از هرکس دیگر سنگ اصلاح به سینه می زند و خود را ادامه دهنده راه سید جمال و عبده می داند، ولی او در اثر اینکه بیش از آنکه تحت تأثیر افکار سید جمال و عبده باشد تحت تأثیر اندیشه های ابن تیمیّه و محمد بن عبد الوهاب بود و بیش از آنکه مبلّغ اصلاح باشد مبلّغ وهابگری بود، اظهارنظرهای مغرضانه اش خصوصاً در مورد شیعه نشان می دهد که شایستگی اصلاح طلبی نداشته است. اولین شرط اصلاح طلبی فارغ بودن از تعصبات افراطی نسبت به فرقه خاص علیه فرقه دیگر است که رشید رضا فاقد آن بود. ای کاش رشید رضا می توانست به اندازه استادش محمد عبده خود را از تعصبات

جاهلانه تخلیه کند.

چرا پس از سه قهرمان فوق الذکر، دیگر در جهان عرب شخصیتی که قهرمان شمرده شود ظهور نکرد؟ چرا این همه مدعیان اصلاحی که در کشورهای فوق الذکر ظهور کردند کار درستی از پیش نبردند، از قبیل عبدالحمید بن بادیس جزایری و طاهر الزهراوی جزایری سوری و عبدالقادر مغربی و جمال الدین کاظمی سوری و محمد بشیر ابراهیمی و غیر اینها؟ و اساساً چرا نهضت اصلاح طلبی اسلامی در کشورهای اسلامی از جاذبه افتاد؟ چرا نهضت‌های قومی و عربی از قبیل بعث و ناصریسم و یا نهضت‌های سوسیالیستی و مارکسیستی جاذبه بیشتری در میان جوانان عرب پیدا کرد؟

ممکن است هر کسی دلیلی بیاورد و به علت خاصی استناد کند. این بنده معتقد است عامل عمده ای که سبب شد نهضت اسلامی که از سید جمال شروع شد از جلوه و رونق بیفتد، گرایش شدید مدعیان اصلاح بعد از سید جمال و عبده به سوی وهاب‌گری و گرفتار شدن آنها در دایره تنگ اندیشه های محدود این مسلک است. اینها این نهضت را به نوعی « سلفی گری » تبدیل کردند و پیروی از سنت سلف را تا حد پیروی از ابن تیمیّه حنبلی تنزل دادند و در حقیقت بازگشت به اسلام نخستین را به صورت بازگشت به حنبلی گری که قشری ترین مذاهب اسلامی است تفسیر کردند. روح انقلابی مبارزه با استعمار و استبداد، تبدیل شد به مبارزه با عقایدی که برخلاف معتقّدات حنبلیان مخصوصاً ابن تیمیّه حنبلی بود.

اقبال

در خارج از جهان عرب، برخی مصلحان که بتوان آنها را «قهرمان» نامید کم و بیش ظهور کردند. اقبال لاهوری را قطعاً یک قهرمان اصلاح در جهان اسلام باید به شمار آورد که اندیشه های اصلاحی اش از مرز کشور خودش هم گذشت. اقبال مزایایی دارد و نواقصی.

از جمله مزایای اقبال این است که فرهنگ غرب را می شناخته است و با اندیشه های فلسفی و اجتماعی غرب آشنایی عمیق داشته تا آنجا که در خود غرب به عنوان مفکر و یک فیلسوف به شمار آمده است.

دیگر اینکه با همه آشنایی و شناسایی فرهنگ غرب، غرب را فاقد یک ایدئولوژی جامع انسانی می دانسته است، برعکس معتقد بوده است که مسلمانان تنها مردمی هستند که از چنین ایدئولوژی برخوردار و بهره مندند. لهذا اقبال در عین دعوت به فراگیری علوم و فنون غربی، از هرگونه غربگرایی و شیفتگی نسبت به «ایسم» های غربی، مسلمانان را برحذر می داشت. اقبال می گوید:

«مثالیگری اروپا هرگز به صورت عامل زنده ای در حیات آن درنیامده، و نتیجه آن پیدایش «من» سرگردانی است که در

میان دموکراسیهای ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می پردازد که کار منحصر آنها بهره کشی از درویشان به سود توانگران است. سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است. از طرف دیگر، مسلمانان مالک اندیشه ها و کمال مطلوب های نهایی مطلق مبتنی بر وحیی می باشند که چون از درونی ترین ژرفای زندگی بیان می شود، به ظاهری بودن آن رنگ باطنی می دهند. (۱)

مزیت دیگر اقبال این است که در ذهن خود درگیریهایی که محمد عبده گرفتار آنها بوده داشته است، یعنی یافتن راه حلی که مسلمانان بدون آنکه پا روی حکم یا اصلی از اصول اسلام بگذارند مشکلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زمان خود را حل کنند. از این رو درباره مسائلی از قبیل اجتهاد، اجماع و امثال اینها زیاد می اندیشیده است. اقبال، اجتهاد را موتور حرکت اسلام می شمارد.

از جمله مزایای اقبال این است که برخلاف سایر پرورش یافتگان فرهنگ غرب شخصاً معنویت گراست و از بُعد روحی عرفانی و اشراقی نیرومندی برخوردار است. از این رو برای عبادت و ذکر و فکر و مراقبه و محاسبه النفس و بالاخره سیر و سلوک و معنویت و آنچه امروز آن را درونگرایی می خوانند و احیاناً تخطئه می نمایند، ارزش فراوان قائل است و از جمله مسائلی که « در احیای فکر دینی » طرح می کند این مسائل است. اقبال احیای فکر دینی را بدون احیای معنویت اسلامی بی فایده می شمارد. مزیت دیگر او این است که

پی نوشت

۱- « احیای فکر دینی »، ص ۲۰۴.

تنها مرد اندیشه نبوده، مرد عمل و مبارزه هم بوده است، عملاً با استعمار درگیری داشته است. اقبال یکی از پایه گذاران و مؤسسان کشور اسلامی پاکستان است.

مزیت دیگر اقبال قدرت شاعری اوست، قدرتی که در خدمت اهداف اسلامی او قرار گرفته است. اقبال از نوع شاعرانی است که کواکبی آنها را ستود از قبیل کمیت اسدی و حسّان بن ثابت انصاری و دعبل بن علی خُزاعی. سرودهای انقلابی اقبال که به زبان اردو بوده، به عربی و فارسی ترجمه شده و همچنان اثر حماسه آفرین و هیجان آور خود را حفظ کرده است.

اقبال با آنکه به طور رسمی مذهب تسنن دارد، به اهل بیت پیغمبر علاقه و ارادتی خاص دارد و به زبان فارسی اشعاری انقلابی و آموزنده در مدح آنها سروده که گمان نمی رود در میان همه شاعران شیعی مذهب فارسی زبان بتوان نظیری برایش پیدا کرد. به هر حال شعر برای اقبال هدف نبوده، وسیله بوده است، وسیله بیداری و آگاهی امت مسلمان.

اقبال فلسفه ای دارد که آن را «فلسفه خودی» می نامد. او معتقد است که شرق اسلامی هویت واقعی خود را که هویت اسلامی است از دست داده و باید آن را باز یابد. اقبال معتقد است همان طور که فرد احیاناً دچار تزلزل شخصیت و یا گم کردن شخصیت می شود، از خود فاصله می گیرد و با خود بیگانه می گردد، غیر خود را به جای خود می گیرد و به قول مولانا - که اقبال سخت مرید و شیفته او و تحت تأثیر جاذبه قوی اوست - در زمین دیگران خانه می سازد و به جای آنکه کار خود کند کار بیگانه می کند، جامعه نیز چنین است. جامعه مانند فرد، روح و شخصیت دارد، مانند فرد احیاناً دچار تزلزل شخصیت و از دست دادن هویت می گردد، ایمان به خود را و حس احترام به ذات و کرامت ذات را از دست می دهد و یکسره سقوط می کند. هر جامعه ای که ایمان به خویشتن و احترام به کیان ذات و کرامت ذات خویشتن را از دست بدهد محکوم به سقوط

است. اقبال معتقد است که جامعه اسلامی در حال حاضر در برخورد با تمدن و فرهنگ غربی دچار بیماری تزلزل شخصیت و از دست دادن هویت شده است. «خود» این جامعه و «خویشتن» اصیل این جامعه و رکن رکن شخصیت این روح جمعی، اسلام و فرهنگ اسلامی است. نخستین کار لازمی که مصلحان باید انجام دهند بازگرداندن ایمان و اعتقاد این جامعه به «خود» واقعی او یعنی فرهنگ و معنویت اسلامی است، و این است «فلسفه خودی».

اقبال در اشعار و مقالات و سخنرانیها و کنفرانسهای خود همواره کوشش دارد مجدها، عظمتها، فرهنگها، لیاقتها، شایستگیهای این امت را به یاد او آورد و بار دیگر او را به خودش مؤمن سازد. اینکه اقبال، قهرمانان اسلامی را از لابلای تاریخ بیرون می کشد و جلو چشم مسلمانان قرار می دهد به همین منظور است. از این رو اقبال حق عظیمی بر جامعه اسلامی دارد.

اقبال اندکی مانند سید جمال، و نه در حد او، شعاع اندیشه و فعالیتهای اصلاحی اش از مرزهای کشور خودش گذشته و کم و بیش در همه جهان اسلام اثر گذاشته است.

نقصی که در کار اقبال است عمده در دو چیز است:

یکی اینکه با فرهنگ اسلامی عمیقاً آشنا نیست. با اینکه به مفهوم غربی واقعاً یک فیلسوف است، از فلسفه اسلامی چیز درستی نمی داند. اظهار نظرهای اقبال درباره براهین فلسفی اثبات واجب و درباره علم قبل الایجاد که از مسائل مهم الهیات است و همچنین فلسفه او در باره ختم نبوت – که به جای آنکه ختم نبوت را اثبات کند، به ختم دیانت منتهی می شود که خلاف منظور و مدعای خود اقبال است – دلیل ناآگاهی اقبال از فلسفه اسلامی است، همچنان که در زمینه سایر علوم و معارف اسلامی نیز مطالعاتش سطحی است. اقبال با آنکه سخت شیفته عرفان است و روحش روح هندی و اشراقی است و بعلاوه سخت مرید مولاناست، عرفان اسلامی را در سطح بالا نمی شناسد و با اندیشه های

غامض عرفان بیگانه است.

نقص دیگر کار اقبال این است که برخلاف سید جمال به کشورهای اسلامی مسافرت نکرده و از نزدیک شاهد اوضاع جریانها و حرکتها و نهضتها نبوده است و از این رو در ارزیابیهای خود در باره برخی شخصیتهای جهان اسلام و برخی حرکتهای استعماری در جهان اسلام دچار اشتباهات فاحش شده است.

اقبال در کتاب «احیای فکر دینی در اسلام» نهضت وهابیگری را در حجاز و جنبش بهائیت را در ایران (۱) و قیام آتاتورک را در ترکیه، اصلاحی و اسلامی پنداشته، همچنان که در اشعار خود برخی دیکتاتورهای چکمه پوش کشورهای اسلامی را ستوده است. این خطاها بر اقبال مسلمان مصلح مخلص نابخشودنی است.

در عثمانی (ترکیه فعلی) نیز کم و بیش مدعیان اصلاح پدید آمده اند. اقبال در «احیای فکر دینی» مکرر نظریات مردی به نام ضیاء شاعر را نقل می کند، ولی نظریات او آنچنان افراطی است که خود اقبال هم با همه وسعت مشرب، زیر بار همه آنها نمی رود.

پی نوشت

۱- در ترجمه فارسی کتاب «احیای فکر دینی» بنا بر ملاحظات بعضی قسمتها حذف شده است به ترجمه عربی این کتاب رجوع شود.

حرکتهای اصلاحی شیعی

آنچه تاکنون گفتیم مربوط به جهان تسنن بود. هر چند سید جمال که سلسله جنبان نظریه اصلاح است خود ایرانی و شیعه است ولی آنچه تاکنون گفتیم، حتی در مورد سید جمال، مربوط به حرکات اصلاحی در جهان تسنن بود. حرکتهای اصلاحی در جهان تشیع، حال و وضع دیگری دارد و با آنچه در جهان تسنن گذشته تفاوت دارد. در جهان تشیع سخن اصلاح کمتر به میان آمده و طرح اصلاحی کمتر داده شده و در باره اینکه «چه باید کرد؟» کمتر تفکر به عمل آمده است. اما علی رغم همه اینها، در شیعه نهضتهای اصلاحی مخصوصاً نهضتهای ضد استبدادی و ضد استعماری بیشتر و عمیق تر و اساسی تر صورت گرفته است. در تاریخ جهان تسنن جنبشی مانند جنبش ضد استعماری تنباکو به رهبری رهبران دین که منجر به لغو امتیاز انحصار تنباکو در ایران شد و استبداد داخلی و استعمار خارجی هر دو به زانو درآمدند و یا انقلابی مانند انقلاب عراق که علیه قیمومت انگلستان بر کشور اسلامی عراق بود و منجر به استقلال عراق شد و یا قیامی مانند قیام مشروطیت ایران که رژیم سلطنتی استبدادی ایران را مبدل به رژیم مشروطه کرد و یا نهضتی اسلامی به رهبری رهبران دینی مانند آنچه در ایران امروز می گذرد مشاهده نمی کنیم.

این انقلابها همه به رهبری روحانیت شیعه صورت گرفت، همان روحانیتی که کمتر درباره اصلاح و طرحهای اصلاحی سخن گفته و طرح داده است. جنبش

تنباکو را علمای ایران آغاز کردند و با دخالت زعیم بزرگ مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی به پیروزی نهایی رسید. انقلاب عراق را علمای شیعه عراق که در رأس آنها مجتهد جلیل القدر آقامیرزا محمدتقی شیرازی قرار داشت رهبری کردند. راستی حیرت آور و درس آموز است که از شخصیتی مانند مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی، مجسمه زهد و تقوا و تهذیب نفس و به اصطلاح درونگرایی، یکمرتبه در شرایط خاص شخصیتی مجاهد طلوع می کند که گویی همه عمر با جهاد و مبارزه بسر کرده است. نهضت مشروطیت ایران را در درجه اول مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مرحوم آقا شیخ عبداللّه مازندرانی از مراجع نجف و دو شخصیت بزرگ از علمای تهران: مرحوم سید عبداللّه بهبهانی و مرحوم سید محمد طباطبایی رهبری کردند.

در جهان تسنن نه تنها جنبشهایی نظیر جنبشهای فوق الذکر وسیله اصلاح طلبان مذهبی و مقامات روحانی سنی صورت نگرفته است، نهضتهایی نظیر نهضت اصفهان و نهضت تبریز و نهضت مشهد - که در نهضت اخیر، مجتهد بزرگ مرحوم حاج آقا حسین قمی نقش اول را داشت - نیز صورت نگرفته است. چرا با اینکه در جهان تسنن سخن از اصلاح و مبارزه علیه استعمار و استثمار بیشتر به میان آمده، علمای اهل تسنن کمتر توانسته اند نهضتی را رهبری کنند، و برعکس روحانیت شیعه با اینکه انقلابهای عظیمی بپا کرده است کمتر حاضر شده است در باره دردها بیندیشد، نظر بدهد، طرح اصلاحی ارائه نماید، فلسفه سیاسی اسلام را مطرح نماید؟

این جهت به نظام خاص روحانیت شیعه و روحانیت سنی مربوط است. نظام روحانیت سنی به گونه ای است که او را کم و بیش به صورت بازیچه ای در دست حکام که خود، آنها را «اولی الامر» معرفی کرده است در آورده است. شخصیتی مانند عبده اگر بخواهد منصب افتاء را احراز نماید باید خدیو عباس ابلاغ آن را صادر نماید، و یا مقام افتاء و ریاست جامع الازهر شخصیت بزرگ و مصلحی

مانند شیخ محمود شلتوت، باید با نوشته شخصیتی نظامی و سیاسی مانند جمال عبدالناصر حجیت و سندیت بیابد. روحانیت سنی یک روحانیت وابسته است. روحانیت وابسته قادر نیست علیه آن قدرتی که وابسته به آن است قد علم کند و توده مردم را به دنبال خود بکشاند.

اما روحانیت شیعه در ذات خود یک نهاد مستقل است، از نظر روحی به خدا متکی بوده و از نظر اجتماعی به قدرت مردم، و لهذا در طول تاریخ به صورت یک قدرت رقیب در مقابل زورمندان تاریخ ظاهر شده است. در پیش گفتیم علت آنکه سید جمال در کشورهای سنی مستقیماً به سراغ توده مردم می رفت و در ایران به سراغ علما، در کشورهای سنی مخاطبش توده مردمند و در ایران علما، در آنجا انقلاب را از توده می خواهد آغاز کند و در ایران از علما، این است که روحانیت شیعه از دستگاه حاکمه مستقل بوده و استعداد انقلابی شدن داشته است برخلاف روحانیت سنی. روحانیت شیعه عملاً بر تز مارکس خط بطلان کشیده که می گوید: « مثلث دین و دولت و سرمایه همواره در طول تاریخ با یکدیگر همدست و همکار بوده و طبقه ای را در مقابل توده تشکیل می داده اند و سه عامل از خود بیگانگی خلق به شمار می روند ».

ما در مقاله « مشکل اساسی در سازمان روحانیت » (۱) یک بررسی مختصر درباره روحانیت شیعه و روحانیت سنی به عمل آوردیم و به نقاط قوت و نقاط ضعف هر کدام اشاره کردیم، و گرچه امیدوار به این که روحانیت سنی بتواند بر ضعف خود پیروز شود نیستیم اما اظهار امیدواری کرده و آرزو کردیم که روحانیت شیعه بر نقطه ضعف خود پیروز شود و این آرزو را قریب الوقوع دانسته ایم. فکر می کنم اکنون که در حدود پانزده سال از آن می گذرد شرایط

پی نوشت

۱- رجوع شود به کتاب « ده گفتار »، نوشته مرتضی مطهری، گفتار دهم.

مساعدت‌تری برای غلبه بر آن نقطه ضعف پدید آمده باشد.

در عین حال از نظر اندیشه اصلاحی و طرح اصلاحی، در جهان شیعه نیز شخصیت‌هایی ظهور کرده اند که اندیشه های اصلاحی در بعضی زمینه ها داشته اند. مرحوم آیت الله بروجردی و علامه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و علامه سید محسن عاملی و علامه سید شرف الدین عاملی و بالخصوص علامه نائینی را از این نظر نباید از نظر دور داشت. شایسته است اهل نظر اندیشه های اصلاحی این شخصیت‌ها را هر چند محدود به زمینه ای خاص است، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهند. ما در مقاله ای تحت عنوان « مزایا و خدمات مرحوم آیت الله بروجردی » (۱) برخی اندیشه های اصلاح طلبانه آن مرحوم، مخصوصاً توجهش به اتحاد اسلامی را تشریح کرده ایم و در دائرة المعارف اسلام همه آنها اقتباس شده است.

پی نوشت

۱- این مقاله در کتاب « شش مقاله » به چاپ رسیده است.

نهضت اسلامی ایران

به اعتراف دانشمندان و آگاهان تاریخ معاصر، در نیمه دوم این قرن در همه یا اکثر کشورهای اسلامی به طور پنهان یا آشکار نهضتهایی اسلامی در حال شکل گرفتن است و عملاً درگیریهایی میان گروههای اسلامی و قدرتهای استبدادی و استعماری سرمایه داری و یا مسلکهای مادی وابسته به استعمار تازه پای دیگر و غالباً با هر دو در جریان است. کارشناسان اعتراف دارند که مسلمانان پس از یک دوره فروریختگی و از هم پاشیدگی ذهنی، بار دیگر در جستجوی « هویت اسلامی » خود در برابر غرب سرمایه داری و شرق کمونیستی برآمده اند. ولی مسلماً در هیچ یک از کشورهای اسلامی نهضتی به عمق و وسعت نهضت اسلامی ایران که از سال ۴۲ آغاز شده است و روزافزون در حال گسترش است وجود ندارد. لازم است به تحلیل این نهضت باارزش بپردازیم.

اینکه مردم ما فعلاً در متن جریان نهضت قرار دارند، آنها را از تحلیل ماهیت نهضت بی نیاز نمی کند. هر نهضت در حالی که در جریان است، برای مردمی که در متن آن قرار دارند بیشتر نیازمند به تحلیل و بررسی است تا وقتی که پایان می پذیرد و یا نسبت به مردمی که در خارج و یا حاشیه قرار دارند.

هنگامی که نهضتی در جریان است مانند این است که صحنه ای را در حالی که گرد و غبار برانگیخته است بخواهیم مشاهده کنیم یا از آن عکسبرداری نماییم که البته اندکی دشوار است، برخلاف هنگامی که نهضت پشت کرده و

پایان یافته باشد که مانند آن است که صحنه ای را پس از فرونشستن گرد و غبار بخواهیم ببینیم یا از آن عکسبرداری نماییم. به هر حال تحلیل این نهضت، چه برای مردم معاصر که خود در آن شرکت دارند و چه برای آیندگان تاریخ که بخواهند درباره آن قضاوت نمایند، هم اکنون امری ضروری و حیاتی است. به نظر می رسد مسائل ذیل باید مورد بررسی قرار گیرد:

* ماهیت نهضت

* هدف نهضت

* رهبری نهضت

* آفات نهضت

ماهیت نهضت

وقایع و حوادث اجتماعی و تاریخی همانند پدیده های طبیعی احياناً از نظر ماهیت با یکدیگر اختلاف دارند. همه نهضت‌های تاریخی را نمی توان از نظر ماهیت یکسان دانست. هرگز ماهیت انقلاب اسلامی صدر اسلام با ماهیت انقلاب کبیر فرانسه و یا انقلاب اکتبر روسیه یکی نیست.

تشخیص ماهیت یک نهضت از راه‌های مختلف ممکن است صورت گیرد: از راه افراد و گروه‌هایی که بار نهضت را به دوش می کشند، از راه علل و ریشه هایی که زمینه نهضت را فراهم کرده است، از راه هدف‌هایی که آن نهضت تعقیب می کند، از راه شعارهایی که به آن نهضت قدرت و حیات و حرکت می بخشد...

نهضت کنونی ایران به صنف و طبقه خاصی از مردم ایران اختصاص ندارد؛ نه کارگری است، نه کشاورزی، نه دانشجویی، نه فرهنگی و نه بورژوازی. در این نهضت، غنی و فقیر، مرد و زن، شهری و روستایی، طلبه و دانشجو، پيله ور و صنعتگر، کاسب و کشاورز، روحانی و آموزگار، باسواد و بی سواد یکسان شرکت دارند. یک اعلامیه که از طرف مراجع بزرگ عالی قدری که نهضت را رهبری می کنند صادر می شود در سراسر کشور و در میان عموم طبقات طنین یکسان می افکند، طنینش در شهر همان قدر است که در روستا، در اقصی نقاط خراسان و آذربایجان همان آهنگ را دارد که در جوّ دانشجویان ایرانی دورترین شهرهای اروپا یا آمریکا، مظلوم و محروم را همان اندازه به هیجان می آورد که برکنار

مانده را، استثمار نشده در همان حد احساس ضد استثمار پیدا می کند که استثمار شده.

این نهضت یکی از صدها واقعیت‌های عینی تاریخی است که بی پایگی نظریه مفسران مادی تاریخ و طرفداران ماتریالیسم تاریخی را - که اقتصاد را زیر بنای جامعه معرفی می کنند و هر جنبش اجتماعی را انعکاسی از تضادهای طبقاتی می دانند و همواره دست توسلشان به سوی دامن کشدار درگیریهای مادی و تضادهای طبقاتی دراز است و همه راهها را به شکم منتهی می فرمایند - برملا می کند.

این نهضت نهضتی است از تیپ نهضت پیامبران، یعنی برخاسته از «خودآگاهی الهی» یا «خدا آگاهی». این خودآگاهی ریشه اش در اعماق فطرت بشر است، از ضمیر باطن سرچشمه می گیرد. هرگاه تذکری پیامبرانه شعور فطری بشر را به خالق و آفریدگارش، به اصل و ریشه اش، به شهر و دیاری که از آنجا آمده و یک آشنایی مرموز نسبت به آنجا در خود احساس می کند، بیدار سازد، این بیداری خود به خود به دل بستگی به ذات جمیل علی الاطلاق منتهی می گردد. دل بستگی به خدا که سرسلسله ارزشهاست به دنبال خود دل بستگی به کمال و زیبایی و عدل و برابری و گذشت و فداکاری و افاضه و خیررسانی در او به وجود می آورد.

آن احساسی که پیامبران در انسان بیدار می کنند، یعنی احساس خداجویی و خداپرستی که در فطرت هر فرد نهفته است و او را جویای تعالی و متنفر از کاستی و پستی در هر شکل و هر مظهر می نماید، به انسان ایده می دهد، او را طرفدار حق و حقیقت از آن جهت که حق و حقیقت است (نه از آن جهت که پیوندی با منافعش دارد) می نماید و دشمن باطل و پوچی می کند از آن جهت که باطل، باطل است و پوچی، پوچی است فارغ از هر منفعت یا زیانی. عدالت و برابری و راستی و درستی از آن جهت که ارزشهای خدایی هستند، خود به

صورت هدف و مطلوب درمی آیند نه صرفاً وسیله ای برای پیروزی در تنازع زندگی.

انسانی که بیداری خدایی پیدا می کند و ارزشهای متعالی انسانی برایش به صورت هدف در می آیند، از اینکه طرفدار یک فرد به عنوان یک فرد و یا دشمن یک شخص به عنوان یک شخص بشود آزاد می شود. او دیگر طرفدار عدل است نه عادل، دشمن ظلم است نه ظالم؛ طرفداری اش از عادل و دشمنی اش با ظالم از عقده های روانی و شخصی ناشی نمی شود، اصولی و مسلکی است.

وجدان اسلامی بیدار شده جامعه ما، او را در جستجوی ارزشهای اسلامی برانگیخته است و این وجدان مشترک و روح جمعی جوشان جامعه است که طبقات مختلف و احياناً متضاد را در یک حرکت هماهنگ به راه انداخته است.

و اما از نظر ریشه: ریشه این نهضت را در جریانهای نیم قرن اخیر کشور از نظر تصادم آن جریانها با روح اسلامی این جامعه باید جستجو کرد.

در نیم قرن اخیر جریانهایی رخ داده که بر ضد اهداف عالی اسلامی و در جهت مخالف آرمانهای مصلحان صد ساله اخیر بوده و هست و طبعاً نمی توانست برای همیشه از طرف جامعه ما بدون عکس العمل بماند.

آنچه در این نیم قرن در جامعه اسلامی ایران رخ داد عبارت است از:

* استبدادی خشن و وحشی و سلب هر نوع آزادی.

* نفوذ استعمار نو، یعنی شکل نامرئی و خطرناک استعمار، چه از جنبه سیاسی و چه از جنبه اقتصادی و چه از جنبه فرهنگی.

* دور نگه داشتن دین از سیاست، بلکه بیرون کردن دین از میدان سیاست.

* کوشش برای بازگرداندن ایران به جاهلیت قبل از اسلام و احیای شعارهای مجوسی و میراندن شعارهای اصیل اسلامی.

تغییر تاریخ هجری محمدی به تاریخ مجوسی یک نمونه آن است.

* قلب و تحریف در میراث گرانقدر فرهنگ اسلامی و صادر کردن شناسنامه جعلی برای این فرهنگ به نام فرهنگ موهوم ایرانی.

* تبلیغ و اشاعه مارکسیسم دولتی، یعنی جنبه های الحادی مارکسیسم منهای جنبه های سیاسی و اجتماعی آن.

چنانکه می دانیم عناصر خود فروخته مارکسیست به یک توافق با دستگاه حکومت نائل گردیدند و آن، تبلیغ جنبه های الحادی و ماتریالیستی و ضد مذهبی مارکسیسم و سکوت از جنبه های سیاسی و اجتماعی آن است. ما در دانشگاه از نزدیک شاهد این گونه فعالیت های عناصر مارکسیست که در زیر چتر حمایت بی دریغ دستگاه، خوشبخت می زیستند بودیم.

* کشتارهای بیرحمانه و ارزش قائل نشدن برای خون مسلمانان ایرانی و همچنین زندانها و شکنجه ها برای متهمان سیاسی.

* تبعیض و ازدیاد روز افزون شکاف طبقاتی علی رغم اصلاحات ظاهری ادعایی.

* تسلط عناصر غیر مسلمان بر مسلمانان در دولت و سایر دستگاهها.

* نقض آشکار قوانین و مقررات اسلامی، چه به صورت مستقیم و چه به صورت ترویج و اشاعه فساد در همه زمینه های فرهنگی و اجتماعی.

* مبارزه با ادبیات فارسی اسلامی که حافظ و نگهبان روح اسلامی ایران است به نام مبارزه با واژه های بیگانه.

* بریدن پیوند از کشورهای اسلامی و پیوند با کشورهای غیراسلامی و احیاناً

ضد اسلامی که اسرائیل نمونه آن است.

این امور و امثال اینها، در طول نیم قرن، وجدان مذهبی جامعه ما را جریحه دار ساخت و به صورت عقده های مستعد انفجار درآورد.

از طرف دیگر جریانهایی در جهان رخ داد که چهره دروغین تبلیغات سیاسی دنیای لیبرال غربی و دنیای سوسیالیست شرقی را آشکار ساخت و امیدی که طبقات روشنفکر به این دو قطب بسته بودند تبدیل به یأس شد.

و از جانب سوم در طول سی و اند سال گذشته، یعنی از شهریور ۲۰ تاکنون، محققین و گویندگان و نویسندگان اسلامی توفیق یافتند که تا حدودی چهره زیبا و جذاب اسلام واقعی را به نسل معاصر بنمایانند.

روحانیت آگاه و شجاع و مبارز ایران که از ناهنجاریهای گذشته رنج می برد و در پی فرصت مناسبی برای بپاخاستن بود، در این شرایط بپاخواست و نسل به ستوه آمده از ناهنجاریهای پنجاه ساله و سرخورده از غرب مآبی و شرق گرایی و آشنا به تعالیم نجاتبخش اسلام، به تمام وجود و هستی خود ندای روحانیت را لبیک گفت، و از چنین ریشه هایی بود که نهضت اسلامی ایران مایه گرفت.

شعارهای اسلامی نهضت، سراسر کشور را از مرکز تا دورترین دهات مرزی گرفته است. کسی به این مردم دیکته نکرده و برایشان شعار انتخاب نکرده است. این شعارها را مردم از اعماق ضمیر اسلامی خود الهام می گیرند. آیا در همه شعارهایی که این مردم از پیش خود ابتکار می کنند، شعاری غیر اسلامی دیده می شود؟

هدف نهضت

این نهضت چه هدفی را تعقیب می کند و چه می خواهد؟ آیا دموکراسی می خواهد؟ آیا می خواهد دست استعمار را از این کشور کوتاه کند؟ آیا برای دفاع از آنچه امروز حقوق بشر نامیده می شود بپاخاسته است؟ تبعیضها، نابرابریها را می خواهد معدوم کند؟ ریشه ظلم را می خواهد بکند؟ ماتریالیسم را می خواهد نابود سازد؟ آیا...

پاسخ این پرسشها را از آنچه در باره ماهیت نهضت و ریشه های آن بیان کردیم و هم از بیانییه ها و اعلامیه های رهبران نهضت می توان به دست آورد. آنچه اینجا به اجمال در پاسخ به این پرسشها می توان گفت این است که: آری و نه.

آری، یعنی همه آن هدفها جزء اهداف نهضت است. و نه، یعنی محدود به هیچ یک از آنها نیست. یک نهضت اسلامی نمی تواند از نظر هدف محدود باشد، زیرا اسلام در ذات خود یک «کلّ تجزیه ناپذیر» است و با به دست آوردن هیچ یک از آن هدفها پایان نمی پذیرد.

البته این به معنی این نیست که نهضت از نظر تاکتیک، برخی هدفها را بر برخی دیگر مقدم نمی دارد و مراحل وصول به هدف را در نظر نمی گیرد. مگر خود اسلام از نظر تاکتیک تدریجاً پیاده نشد؟ امروز نهضت مرحله نفی و انکار و درهم کوبیدن استبداد و استعمار را می پیماید. فردا که از این مرحله عبور کرد و

به سازندگی و اثبات رسید، هدفهای دیگرش را دنبال خواهد کرد.

جمله هایی که در ابتدای گفتار، از نهج البلاغه از بیان مولای متقیان درباره هدفهای اصلاحی اش نقل کردم، و هم نقل کردم که فرزند بزرگوارش حسین (علیه السلام) نیز عین آن جمله ها را در بیان نهضتی که قصد آن را داشت، در عهد معاویه در جمع کبار صحابه و شخصیت‌های برجسته اسلامی در موسم و موقف حج آورده است، به طور اجمال بیانگر اهداف کلی همه نهضت‌های اسلامی است، و البته در هر دوره ای هر نهضتی یک سلسله هدفهای فرعی و جزئی خاص خود نیز دارد. هدفهای کلی در چهار جمله بیان شده است:

«نَرَدُّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ»: نشانه های محو شده راه خدا را - که جز همان اصول واقعی اسلام نیست - بازگردانیم؛ یعنی بازگشت به اسلام نخستین و اسلام راستین، بدعتها را از میان بردن و سنتهای اصیل را جایگزین کردن؛ یعنی اصلاحی در فکرها و اندیشه ها و تحولی در روحها و ضمیرها و قضاوتها در زمینه خود اسلام.

«نُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ»: اصلاح اساسی و آشکار و چشمگیر که نظر هر بیننده را جلب نماید و علائم بهبودی وضع زندگی مردم کاملاً هویدا باشد، در شهرها و مجامع به عمل آوریم؛ یعنی تحولی بنیادین در اوضاع زندگی خلق خدا. «يَأْمَنُ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ»: بندگان مظلوم خدا از شر ظالمان امان یابند و دست تجاوز ستمکاران از سر ستمدیدگان کوتاه شود؛ یعنی اصلاحی در روابط اجتماعی انسانها.

«تُقَامُ الْمُعْطَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ»: مقررات تعطیل شده خدا و قانونهای نقض شده اسلام بار دیگر بپا داشته شود و حاکم بر زندگی اجتماعی مردم گردد؛ یعنی تحولی ثمربخش و اسلامی در نظامات مدنی و اجتماعی جامعه.

هر مصلحی که موفق شود این چهار اصل را عملی سازد: افکار و اندیشه ها را متوجه اسلام راستین سازد و بدعتها و خرافه ها را از مغزها بیرون براند، به

زندگی عمومی از نظر تغذیه و مسکن و بهداشت و آموزش و پرورش سامان بخشد، روابط انسانی انسانها را بر اساس برابری و برادری و احساس اخوت و همسانی برقرار سازد، و ساخت جامعه را از نظر نظامات و مقررات حاکم طبق الگوی خدایی اسلامی قرار دهد، به حداکثر موفقیت نائل آمده است.

رهبری نهضت

هر نهضتی نیازمند به رهبر و رهبری است. در این جهت جای سخن نیست. یک نهضت که ماهیت اسلامی دارد و اهدافش همه اسلامی است، وسیله چه کسانی و چه گروهی می تواند رهبری شود و باید رهبری شود؟

بدیهی است که وسیله افرادی که علاوه بر شرایط عمومی رهبری، واقعاً اسلام شناس باشند و با اهداف و فلسفه اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و معنوی اسلام کاملاً آشنا باشند، به جهان بینی اسلام یعنی بینش و نوع دید اسلام درباره هستی و خلقت و مبدأ و خالق هستی و جهت و ضرورت هستی و دید و بینش اسلام درباره انسان و جامعه انسانی کاملاً آگاه باشند، ایدئولوژی اسلام را یعنی طرح اسلام را درباره اینکه انسان چگونه باید باشد و چگونه باید زیست نماید و چگونه باید خود را و جامعه خود را بسازد و چگونه به حرکت خود ادامه دهد و با چه چیزها باید نبرد کند و بستیزد و خلاصه چه راهی را انتخاب کند و چگونه برود و چگونه بسازد و چگونه زیست نماید و... درک نمایند.

بدیهی است افرادی می توانند عهده دار چنین رهبری بشوند که در متن فرهنگ اسلامی پرورش یافته باشند و با قرآن و سنت و فقه و معارف اسلامی آشنایی کامل داشته باشند و از این رو تنها روحانیت است که می تواند نهضت اسلامی را رهبری نماید.

در حدود یک سال و هشت ماه پیش، یعنی در شب دوازدهم محرم ۹۷ به

مجلسی دعوت شدم که جمعی از آقایان و خانمهای مسلمان حضور داشتند. قبلاً پیش بینی نمی کردم که به چنین مجلسی دعوت شده ام. می پنداشتم به جلسه ای خصوصی مرکب از سه چهار نفر از دوستان خصوصی باید بروم. در آن جلسه سه چهار نفر از صاحب نظران و متفکران اسلامی هم حضور داشتند که اکنون برخی از آنها در خارج ایران بسر می برند و برخی در تبعیدند و برخی به رحمت حق پیوسته اند.

طبعاً به حکم موقعیت و زمان و به حکم اینکه حضار مجلس همه مسلمان و علاقه مند بودند و به حکم اینکه چند نفر از حضار جزء صاحب نظران به شمار می رفتند، از آن سه چهار نفر و از من تقاضا شد که بحثی را مطرح کنیم که برای حضار مفید و سودمند باشد. دوستان دیگر هر کدام مطالب مفید و سودمندی اظهار داشتند و من به نوبه خود از آنها بهره بردم و استفاده کردم.

این بنده مردّد و در اندیشه بودم که چه مطلبی را طرح کنم، خصوصاً با توجه به آنکه همه گفته ها ضبط می شد و این سخن در میان بود که همه اینها به عنوان پیام به دانشجو پخش شود. (۱) در این بین یکی از افراد غیر مسئول جلسه جمله ای گفت که همان، موضوع قسمت عمده سخنان من شد. جمله ای که آن فرد گفت خلاصه اش این بود: باید مردم را از شرّ این دریای معارف (معارف اسلامی) راحت کرد.

نظر به اینکه فکر می کنم آنچه در آن جلسه گفته ام برای این بحث که در آن هستیم مفید است، در اینجا آنها را بازگو می کنم. گفتم:

ارسطو جمله ای دارد درباره فلسفه، می گوید: «اگر باید فیلسوفی کرد باید

پی نوشت

۱- شنیده ام اخیراً آنچه در آن جلسه گفته شده، تکثیر و پخش شده است و نمی دانم کم و کسر و حذف و اصلاحی به عمل آمده یا خیر؟ [مطالب آن جلسه در جزوه ای به نام «گفت و گوی چهارجانبه» در سال ۱۳۸۱ توسط انتشارات صدرا منتشر شده است].

فیلسوفی کرد و اگر نباید فیلسوفی کرد باز هم باید فیلسوفی کرد». توضیح دادم که مقصود ارسطو این است که فلسفه یا درست است و باید آن را تأیید کرد و یا غلط است و باید آن را طرد کرد. اگر درست و قابل تأیید است باید فیلسوف شد و با نوعی فیلسوفی گری فلسفه را تأیید کرد، و اگر هم غلط است و طرد شدنی، باز باید فیلسوف شد و فلسفه را آموخت و با نوعی فیلسوفی گری فلسفه را نفی و طرد کرد. پس به هر حال فلسفه را باید آموخت، و ضمناً باید دانست که هر نوع انکار فلسفه، خود نوعی فلسفه است و کسانی که می پندارند تنها با دستاوردهای برخی علوم بدون آنکه توأم با انتزاعات فلسفی بشود، فلسفه را نفی و رد می کنند سخت در اشتباهند.

اضافه کردم که: من فعلاً کار ندارم که علمای اسلام در طول هزار و چند صد سال به فرهنگ جهان و معارف جهان و تمدن جهان، علوم ریاضی جهان، علوم طبیعی جهان، علوم انسانی جهان، علوم فلسفی جهان، حقوق و ادبیات و... خدمتی کرده اند یا نکرده اند، که البته کرده اند.

اما می گویم اگر فقه ما را، فلسفه ما را، عرفان و سیر و سلوک ما را، اخلاق و فلسفه زندگی و فلسفه تعلیم و تربیت ما را، تفسیر ما را، حدیث ما را، ادبیات ما را، حقوق ما را باید قبول کرد و پذیرفت، باید فقیه شد یا فیلسوف شد یا عارف و سالک شد و یا... و اگر هم باید نفی کرد و طرد نمود باز هم باید آنها را آموخت و فهمید و هضم کرد و آنگاه به رد و طرد و نفی آنها پرداخت. این صحیح نیست که یک فرد غیر وارد که اگر یک کتاب فقه یا فلسفه را به دستش بدهند نمی داند از راست بگیرد یا از چپ، پیشنهاد رد و طرد بدهد.

آنگاه چنین گفتم: ما فعلاً نهضتی داریم موجود. هر نهضت اجتماعی باید پشتوانه ای از نهضت فکری و فرهنگی داشته باشد واگر نه در دام جریانهای قرار می گیرد که از سرمایه ای فرهنگی برخوردارند و جذب آنها می شود و تغییر مسیر می دهد، چنانکه دیدیم گروهی که از سرمایه فرهنگی اسلامی بی بهره

بودند چگونه مگس وار در تار عنكبوت دیگران گرفتار آمدند، و از طرف دیگر هر نهضت فرهنگی اسلامی که بخواهد پشتوانه نهضت اجتماعی ما واقع شود باید از متن فرهنگ کهن ما نشأت یابد و تغذیه گردد، نه از فرهنگهای دیگر. اینکه ما از فرهنگهای دیگر مثلاً فرهنگ مارکسیستی یا اگزیستانسیا لیستی و امثال اینها قسمتهایی التقاط کنیم و روکشی از اسلام بر روی آنها بکشیم برای اینکه نهضت ما را در مسیر اسلامی هدایت کند کافی نیست. ما باید فلسفه اخلاق، فلسفه تاریخ، فلسفه سیاسی، فلسفه اقتصادی، فلسفه دین، فلسفه الهی خود اسلام را که از متن تعلیمات اسلام الهام بگیرد، تدوین کنیم و در اختیار افراد خودمان قرار دهیم.

و برای اینکه تکلیف رهبری را روشن کرده باشم، گفتم: امروز هم ما به خواجه نصیرالدین ها، بوعلی سیناها، ملا صدراها، شیخ انصاری ها، شیخ بهایی ها، محقق حلّی ها و علامه حلّی ها احتیاج داریم اما خواجه نصیرالدین قرن چهاردهم نه خواجه نصیرالدین قرن هفتم، بوعلی قرن چهاردهم نه بوعلی قرن چهارم، شیخ انصاری قرن چهاردهم نه شیخ انصاری قرن سیزدهم، یعنی همان خواجه نصیر و همان بوعلی و همان شیخ انصاری با همه آن مزایای فرهنگی به علاوه اینکه باید به این قرن تعلق داشته باشد و درد این قرن و نیاز این قرن را احساس نماید.

و باز اضافه کردم که: من جریانی را اکنون لمس می کنم که برق امید را در قلبم بیش از پیش روشن می کند و آن اینکه می بینم عده ای از جوانان با ایمان ما که دوره دانشگاهی را طی کرده و یا مشغول طی کردند و عن قریب گواهینامه دانشگاهی می گیرند، با من مشورت می کنند که به اصطلاح طلبه شوند و علوم اسلامی را بیاموزند. برخی چنان بی تابند که می خواهند تحصیلات دانشگاهی را متوقف کنند و به جای آنها به تحصیل علوم اسلامی بپردازند. من البته آنها را از اینکه تحصیلات دانشگاهی را متوقف کنند منع کرده و می کنم و

گفته ام بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی به آن تحصیلات پردازید و غالباً توصیه کرده ام که پس از پایان تحصیل دانشگاهی قسمتی از وقت خود را صرف همان رشته بکنند که در آن رشته فارغ التحصیل شده اند و قسمت دیگر را صرف فراگیری علوم اسلامی، زیرا دوست ندارم از نظر زندگی نیازمند به بودجه عمومی حوزه باشند.

گفتم نتیجه این شده که امروز عده ای لیسانسیه به تحصیلات علوم اسلامی رو آورده اند. در حقیقت اینها حلقه رابط علوم اسلامی و علوم عصری هستند و این پیوند مبارکی است، سبب بارور شدن بیشتر فرهنگ پرمایه اسلامی می گردد.

این بود آنچه در آن جلسه گفتم، و نتیجه ای که گرفتم این بود:

« این فرهنگ غنی و عظیم اسلامی است که می تواند و باید پشتوانه نهضت واقع شود، و هم علمای اسلامی متخصص در این فرهنگ عظیم و آگاه به زمان هستند که می توانند و هم باید نهضت را رهبری نمایند ».

چند روز پیش یکی از دوستان کتابی به من ارائه داد که مجموعه ای از مقالات بود، و مرا به خواندن و اظهار نظر در باره یکی از آن مقالات تشویق کرد. آن مقاله تحت عنوان « در روش » و به قلم یکی از دوستان نادیده بود که سالهاست در اروپاست و غیاباً به ایشان ارادت دارم، زیرا تا آنجا که شنیده و اطلاع دارم مرد مسلمان با حسن نیتی است. در قسمتی از این مقاله بحث رهبری به اصطلاح سنتی نقد شده بود.

در آغاز آن مقاله، مسئله « حرکت » و « بنیاد » و تبدیل شدن حرکت به بنیاد مطرح شده است که چگونه حرکتها و جنبشها تغییر ماهیت می دهند و به

صورت نظامها و قالبها درمی آیند و یک امر پویا تبدیل به یک امر ایستا می گردد. نیروهای اجتماعی ما اگر پیایی چون موج برمی خیزند و جذب می شوند، به خاطر تبدیل حرکت به بنیاد است، به خاطر قالب پیدا کردن اندیشه و عمل است. پس کار اول این است که قالب یا قالبها را بشکنیم. آنگاه این مسئله مطرح شده است که اسلام دین جوانان است و جوان قالب شکن است، پس اسلام دین قالب شکنی است. سپس سخن به مسئله رهبری که اکنون مورد بحث است کشیده شده است و از رهبری سنتی آغاز شده است.

در آن مقاله چنین آمده است:

«از رهبری سنتی که پاسدار بنیادهای فرهنگی است کاری ساخته نیست چرا که طی دو قرن تمام عرصه های اندیشه را از او گرفته اند و هنوز نیز می گیرند، و این رهبری گاهی مقاومتکی کارپذیرانه می کند و تسلیم می شود. در میان این رهبری البته سید جمال، مدرس، و... خمینی و طالقانی و... به وجود آمدند اما اینها را نیز پیش از آنکه دشمنی از پا درآورد، همین رهبری سنتی عاجز کرده و می کند. اینها دوستانند و باید بدانها یاری رساند و از آنها یاری گرفت.»

قطعاً این دوست عزیز نادیده اجازه خواهد داد نقدی علمی از گفتار ایشان بشود، و ما نیز به نوبه خود آماده ایم که اگر ضعفی در گفتار ما مشاهده کردند تذکر دهند. از تذکرات ایشان خوشوقت خواهیم شد.

اولاً گویا دوست عزیز ما پنداشته است که لازمه حرکت و جنبش این است که هیچ ثباتی در کار نباشد. ایشان توجه نفرموده اند که اگر حرکت باشد و هیچ گونه ثباتی نباشد هرج و مرج است نه تکامل. قرآن که هدایت و حرکت و تکامل

را تعلیم می دهد، صراط مستقیم را هم تعلیم می دهد. انسان در صراط مستقیم حالت پویایی دارد، اما خود صراط مستقیم چگونه؟ آیا صراط مستقیم هم پویاست و آیا راه هم در راه است و آیا آن که پاسدار صراط مستقیم است و مراقب پویندگان است که از صراط مستقیم منحرف نشوند، عامل تبدیل حرکت به بنیاد است؟ آیا برای رهبری سنتی گناه است که پاسدار فرهنگی است که آن فرهنگ، فرهنگ تکامل و حرکت بر صراط مستقیم است؟ چه خوب می گوید اقبال: نباید فراموش کنیم که زندگی، تغییر محض و ساده نیست؛ در درون خود عناصر بقا و دوام نیز دارد. و هم او می گوید:

« اسلام وفاداری نسبت به خدا را خواستار است نه وفاداری نسبت به حکومت استبدادی را، و چون خدا بنیان روحانی نهایی هر زندگی است، وفاداری به خدا عملاً وفاداری به طبیعت مثالی خود اوست. اجتماعی که بر چنین تصویری از واقعیت بنا شده باشد باید در زندگی خود مقوله های « ابدیت » و « تغییر » را با هم سازگار کند، بایستی برای تنظیم حیات اجتماعی خود اصولی ابدی در اختیار داشته باشد، چه آنچه ابدی و دائمی است در این جهان تغییر دائمی جای پای محکمی برای ما می سازد ».

دوست عزیز ما « ثابت » را با « ساکن » اشتباه فرموده اند. اگر با فرهنگ اسلامی آشنا می بودند می دانستند که تغییر بدون ثبات، متغیر بدون ثابت، ناممکن است. هر متحرک و لااقل هر متحرک به حرکت تکاملی، در همان حال که تغییر منزل و مرحله می دهد، در مداری مشخص و معین یعنی مداری ثابت به حرکت خود ادامه می دهد. آنچه موجود متحرک از آن عبور می کند و آن را پشت سر می گذارد مرحله و منزل است نه مدار و مسیر.

ثانیاً اگر دوست عزیز ما برای همه چیز « وجود تاریخی » قائل است حتی برای اصول و عقاید و مکتبها و ایدئولوژیها و فرهنگها (هر فرهنگی و با هر ریشه ای) پس دیگر از اسلام هزار و چهار صد سال پیش که از جان و دل از آن دفاع می کند چه می خواهد؟

خواهید گفت: اسلام خود، حرکت و جنبش است که به وجود خود ادامه می دهد نه بنیاد و نظام. پاسخ این است که اسلام نه حرکت است و نه متحرک، نه جنبش است و نه جنبنده. این جامعه اسلامی است که در مدار اسلام و صراط مستقیم اسلام در حرکت است و یا باید در حرکت باشد نه اسلام.

ثالثاً البته صحیح است که گاهی یک جریان موج خیز و حرکت زای اجتماعی، روح خود را از دست می دهد و از آن جز یک سلسله آداب و تشریفات بی اثر باقی نمی ماند. امیرالمؤمنین فرمود اسلام به دست امویها مانند ظرفی که وارونه شود و محتوایش بیرون بریزد و جز خود ظرف باقی نماند، وارونه می شود و از محتوای خود خالی می شود « **يُكَفَّ الْأِسْلَامُ كَمَا يُكَفَّ الْإِنَاءُ** ». (۱) و ما با شما همراهی کرده، نام این پدیده اجتماعی را تبدیل حرکت به بنیاد می نهیم. با ذکر یک مثال توضیح می دهیم:

عزاداری سنتی امروز امام حسین (علیه السلام) تبدیل حرکت به بنیاد است. این عزاداری که بحق درباره اش گفته شده: « **مَنْ بَكَى أَوْ أَبْكَى أَوْ تَبَاكَى وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ** » که حتی برای تبایکی (خود را شبیه گریه کن ساختن) هم ارزش فراوان قائل شده، در اصل فلسفه اش تهییج احساسات علیه یزیدها و ابن زیادها و به سود حسین ها و حسینی ها بوده. در شرایطی که حسین به صورت یک مکتب در یک زمان حضور دارد و سبیل راه و روش اجتماعی معین و نفی کننده راه و

پی نوشت

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۱.

روش موجود معین دیگری است، یک قطره اشک برایش ریختن واقعاً نوعی سربازی است. در شرایط خشن یزیدی، در حزب حسینی ها شرکت کردن و تظاهر به گریه کردن بر شهدا نوعی اعلام وابسته بودن به گروه اهل حق و اعلان جنگ با گروه اهل باطل و در حقیقت نوعی از خودگذشتگی است. اینجاست که عزاداری حسین بن علی یک حرکت است، یک موج است، یک مبارزه اجتماعی است.

اما تدریجاً روح و فلسفه این دستور فراموش می شود و محتوای این ظرف بیرون می ریزد و مسئله شکل یک عادت به خود می گیرد که مردمی دور هم جمع بشوند و به مراسم عزاداری مشغول شوند، بدون اینکه نمایانگر یک جهت گیری خاص اجتماعی باشد و بدون آنکه از نظر اجتماعی عمل معنی داری به شمار رود، فقط برای کسب ثواب (که البته دیگر ثوابی هم در کار نخواهد بود) مراسمی را مجرد از وظایف اجتماعی و بی رابطه با حسین های زمان و بی رابطه با یزیدها و عبیدالله های زمان بپا دارند. اینجاست که حرکت تبدیل به بنیاد یعنی عادت شده و محتوای ظرف بیرون ریخته و ظرف خالی باقی مانده است. در چنین مراسمی است که اگر شخص یزید بن معاویه هم از گور به در آید حاضر است که شرکت کند، بلکه بزرگترین مراسم را بپا دارد. در چنین مراسم است که نه تنها «تباقی» اثر ندارد، اگر یک من اشک هم نثار کنیم به جایی برنمی خورد.

این مطلب، صحیح است و ما مکرر به زبانها و بیانهای دیگر در باره اش سخن گفته ایم. اما پرسش ما از دوست عزیز این است که آیا فرهنگ کهن ما که رهبری سنتی پاسدار آن است اینچنین چیزهایی است؟ آیا امثال سید جمال، مدرس، آیت الله خمینی، طالقانی پاسدار این مراسم و تشریفاتند؟

رابعاً کدام رهبری توانسته است مانند همین رهبری سنتی موج بیافریند و حرکت خلق کند؟ در این صد ساله اخیر که از قضا دوره فرنگ رفته ها و

روشنفکران متجدد ضد سنت است، کدام رهبری غیر سنتی توانسته است یک دهم رهبری سنتی جنبش به وجود آورد؟

برخی دیگر به شکل دیگر درباره ضرورت انتقال رهبری نهضت اسلامی از روحانیت به طبقه به اصطلاح روشنفکر اظهار عقیده کرده اند، و آن اینکه جامعه امروز ایران جامعه ای است مذهبی. ایران امروز از نظر زمان اجتماعی مانند اروپای قرن پانزدهم و شانزدهم است که در فضای مذهبی تنفس می کرد و تنها با شعارهای مذهبی به هیجان می آمد، و از طرف دیگر مذهب این مردم اسلام است، خصوصاً اسلام شیعی که مذهبی است انقلابی و حرکت آفرین، و از ناحیه سوم در هر جامعه ای گروه خاص روشنفکران که خودآگاهی انسانی دارند و درد انسان امروز را احساس می کنند، تنها گروه صلاحیتداری هستند که مسئول رهایی و نجات جامعه خویش اند. روشنفکران جامعه امروز ایران نباید ایران امروز را با اروپای امروز اشتباه کنند و همان نسخه را برای ایران تجویز کنند که روشنفکران اروپا از قبیل سارتر و راسل برای اروپای معاصر تجویز می کنند. آنها باید بدانند که اولاً جامعه امروز ایران در سطح اروپای قرن پانزدهم و شانزدهم است نه در سطح اروپای قرن بیستم، و ثانیاً اسلام مسیحیت نیست. اسلام و بالخصوص اسلام شیعی، مذهب حرکت و انقلاب و خون و آزادی و جهاد و شهادت است. روشنفکر ایرانی به توهم اینکه در اروپای امروز مذهب نقش ندارد و نقش خود را در گذشته ایفا کرده است، نقش مذهب را در ایران نیز تمام شده تلقی نکند، که نه ایران اروپاست و نه اسلام مسیحیت است. روشنفکر ایرانی باید از این منبع عظیم حرکت و انرژی، برای نجات مردم خود بهره گیری نماید و البته شروطی دارد. اولین شرط این است که از متولیان و پاسداران فعلی مذهب خلع ید نماید.

در پاسخ این روشنفکران محترم باید عرض کنیم که اولاً اسلام در ذات خود یک «حقیقت» است نه یک «مصلحت»، یک «هدف» است نه یک «وسیله»،

و تنها افرادی می توانند از این منبع انرژی اجتماعی بهره گیری نمایند که به اسلام به چشم « حقیقت » و « هدف » بنگرند نه به چشم « مصلحت » و « وسیله ». اسلام یک ابزار نیست که در مقتضیات قرن ۱۶ مورد استفاده قرار گیرد و در مقتضیات قرن بیستم به تاریخ سپرده شود. اسلام صراط مستقیم انسانیت است. انسان متمدن به همان اندازه به آن نیازمند است که انسان نیمه وحشی، و به انسان پیشرفته همان اندازه نجات و سعادت می بخشد که به انسان ابتدایی. آن که به اسلام به چشم یک وسیله و یک مصلحت و بالاخره به چشم یک امر موقت می نگرد که در شرایط جهانی و اجتماعی خاص فقط به کار گرفته می شود، اسلام را به درستی نشناخته است و با آن بیگانه است. پس بهتر آنکه آن را به همان کسانی وابگذاریم که به آن به چشم حقیقت و هدف می نگرند نه به چشم مصلحت و وسیله، آن را مطلق می بینند نه نسبی.

ثانیاً اگر اسلام به عنوان یک وسیله و ابزار، کارآمد باشد قطعاً اسلام راستین و اسلام واقعی است، نه هر چه به نام اسلام قالب زده شود. چگونه است که بهره گیری از هر ابزار و وسیله ای تخصص می خواهد و بهره گیری از این وسیله تخصص نمی خواهد؟! خیال کرده اید هر مدعی روشنفکری که چند صباح با فلان پروفیسور صبحانه صرف کرده است قادر خواهد بود اسلام راستین را از اسلام دروغین بازشناسد و به سود جامعه از آن استفاده نماید؟!

ثالثاً متأسفانه باید عرض کنم که این روشنفکران محترم کمی دیر از خواب برخاسته اند، زیرا متولیان قدیمی این منبع عظیم حرکت و انرژی نشان دادند که خود طرز بهره برداری از این منبع عظیم را خوب می دانند و بنابراین فرصت خلع ید به کسی نخواهند داد.

بهتر است که این روشنفکران عزیز که هر روز صبح به امید « انتقال » از خواب برمی خیزند و هر شب « خلع ید » خواب می بینند فکر کار و خدمت دیگری به عالم انسانیت بفرمایند، بگذارند اسلام و فرهنگ اسلامی و منابع

انرژی روانی اسلامی در اختیار همان متولیان باقی بماند که در همان فضا پرورش یافته و همان رنگ و بو را یافته اند و مردم ما هم با آهنگ و صدای آنها بهتر آشنا هستند.

در رساله « اقبال، معمار تجدید بنای اسلام » درباره سید جمال و شعاع گسترده عملش و اینکه چگونه یک سید یک لاقبا توانست رستاخیزی در جهان اسلام برپا کند، می گوید:

« این همه قدرت و نفوذ چرا؟ چه عاملی موجب شد که فریاد این یک تن تنها تا اعماق دلها و تا اقصای سرزمینها راه کشد؟ جز این بود که ملتهای مسلمان این ندا را ندای دعوت یک آشنا احساس کردند؟ احساس کردند که این صدا از اعماق روح فرهنگ و تاریخ پر از افتخار و حیات و حماسه خودشان درآمده است. این صدا یکی از انعکاسات همان فریادی است که در حراء، در مکه، در مدینه، در احد، در قادسیه، در بیت المقدس، در تنگه الطارق، در جنگهای صلیبی می پیچید، همان صدای حیاتبخش دعوت به جهاد و عزت و قدرت است که در گوش تاریخ پر از حماسه اسلام طنین افکن است. (۱)

آری سخن درست همین است. صدای سید جمال از آن نظر در گوشها و هوشها و دلها طنین داشت که از اعماق روح فرهنگ و تاریخ پر افتخار اسلامی برمی خاست. چرا این صدا از اعماق چنین روحی برمی خاست؟ زیرا سید جمال خود، پرورده همین فرهنگ بود، ابعاد روحش در فضای همین فرهنگ ساخته

پی نوشت

۱- « اقبال، معمار تجدید بنای اسلام »، ص ۸۲.

شده بود.

نهضت اسلامی ایران مفتخر است که در حال حاضر رهبری آن را مراجعی آگاه و شجاع و مبارز بر عهده گرفته اند که نیازهای زمان را تشخیص می دهند، با مردم همدردند، سودای اعتلای اسلام دارند، یأس و نومیدی و ترس را که از جنود ابلیس است به خود راه نمی دهند.

مراجعی که حوزه مرجعیتشان از مراجعی که امروز رهبری نهضت را بر عهده گرفته اند بسی وسیعتر بوده و عدد مقلدینشان بسی افزونتر بوده، داشته ایم اما این محبوبیت و این نفوذ کلمه و این آمیخته شدن با روح و جان مردم را تا این حد نداشته و یا کمتر داشته ایم.

ما رهبری این رهبران عظیم الشان را ارج می نهیم و تقدیر می کنیم و ذکر خیرشان را به تاریخ می سپاریم و از خداوند متعال عزم راسختر و سختکوشی افزونتر و بینش تیزتر و موفقیت بیشتر برای آنها مسئلت می نماییم.

مراجع عظام و بزرگوار قم: حضرت آیت الله العظمی شریعتمداری، آیت الله العظمی گلپایگانی، آیت الله العظمی مرعشی نجفی (دامت برکاتهم) که در راه اعلای کلمه حق گامهای مفید و مؤثر برداشته و مایه فخر و مباهات اسلام و مسلمین شده اند، برای همیشه در تاریخ این مملکت نام نیکشان به یادگار خواهد ماند، و این کمترین اجری است که خداوند متعال عنایت فرموده و خواهد فرمود.

و اما آن «سفر بُرده» که صدها قافله دل همراه اوست، نام او، یاد او، شنیدن سخنان او، روح گرم و پرخروش او، اراده و عزم آهنین او، استقامت او، شجاعت او، روشن بینی او، ایمان جوشان او که زبانزد خاص و عام است، یعنی جان جانان، قهرمان قهرمانان، نور چشم و عزیز روح ملت ایران، استاد عالی قدر و بزرگوار ما حضرت آیت الله العظمی خمینی (ادام الله ظلالة) حسنه ای است که خداوند به

قرن ما و روزگار ما عنایت فرموده و مصداق بارز و روشن « **إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ خَلْفٍ عَدُولاً يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْمُبْطِلِينَ** » است.

قلم بی تاب می کند که به پاس دوازده سال فیض گیری از محضر آن استاد بزرگوار و به شکرانه بهره های روحی و معنوی که از برکت نزدیک بودن به آن منبع فضیلت و مکرمت کسب کرده ام، اندکی از بسیار را بازگو کنم.

این نفس جان دامنم بر تافته است

بوی پیراهان یوسف یافته است

کز برای حقّ صحبت سالها

فاش گو رمزی از آن خوش حالها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود

گفتم ای دور اوفتاده از حبیب

همچو بیماری که دور است از طبیب

من چه گویم؟ یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

فتنه و آشوب و خونریزی مجو

بیش از این از شمس تبریزی مگو

پس:

خوشر آن باشد که سرّ دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

بدیهی است که در این نهضت اسلامی، شخصیت‌های روحانی و غیر روحانی که شرکت داشته و یا دارند و هرکدام سهمی دارند فراوانند. برخی شخصیتها یا

گروهها از سالها پیش از آغاز نهضت فعالیتهای ثمربخش اسلامی فکری یا عملی داشته اند که در آماده سازی اندیشه نسل امروز برای شرکت در یک نهضت عظیم اسلامی نقش مؤثر و قاطع داشته است. برخی دیگر با فداکاریها، جانفشانیها، تحمل زندانها و تبعیدها به این نهضت قاطعیت و قداست و ارزش بیشتر بخشیده اند. برخی در اوج دادن و گسترش دادن دامنه نهضت و احیاناً در جهت خاص دادن به آن عامل مؤثر به شمار می روند. بعضی وسط راه مانده و درجا زده اند و یا به عقب برگشته اند. بعضی تغییر مسیر داده، جذب مکتبهای دیگر شده و به نوبه خود ضربت زده اند. بدیهی است که اگر بنا شود تاریخی تحلیلی و علمی برای این نهضت، دور از تعصبات و توهّمات نوشته شود، خود کتابی بزرگ را در بر خواهد گرفت و ما اکنون در این بحث مختصر نمی توانیم وارد آن مطالب شویم. از خداوند متعال برای افرادی که با صداقت و حسن نیت، راه را در جهت اهداف مقدس این نهضت اسلامی ادامه داده اند خیر و اجر و موفقیت و رحمت مسئلت می نماییم.

آفات نهضت

نهضتها مانند همه پدیده های دیگر ممکن است دچار آفت زدگی شوند. وظیفه رهبری نهضت است که پیشگیری کند و اگر احیاناً آفت نفوذ کرد، با وسایلی که در اختیار دارد و یا باید در اختیار بگیرد، آفت زدایی نماید. اگر رهبری یک نهضت به آفتها توجه نداشته باشد یا در آفت زدایی سهل انگاری نماید قطعاً آن نهضت، عقیم یا تبدیل به ضد خود خواهد شد و اثر معکوس خواهد بخشید. ما از نظر انواع آفتها آنچه به نظرمان رسیده است یادآوری می کنیم، بدون آنکه مدعی باشیم همه آنها را استقصا کرده ایم:

۱- نفوذ اندیشه های بیگانه. اندیشه های بیگانه از دو طریق نفوذ می کنند. یکی از طریق دشمنان. هنگامی که یک نهضت اجتماعی اوج می گیرد و جاذبه پیدا می کند و مکتبهای دیگر را تحت الشعاع قرار می دهد، پیروان مکتبهای دیگر برای رخنه کردن در آن مکتب و پوسانیدن آن از درون، اندیشه های بیگانه را که با روح آن مکتب مغایر است وارد آن مکتب می کنند و آن مکتب را به این ترتیب از اثر و خاصیت می اندازند و یا کم اثر می کنند.

نمونه اش را در قرون اولیه اسلام دیده ایم. پس از گسترده گی و جهانگیری اسلام، مخالفان اسلام مبارزه با اسلام را از طریق تحریف آغاز کردند. اندیشه های خود را با مارک تقلبی اسلام صادر نمودند. اسرائیلیات، مجوسیات، مانویات

با مارک اسلام وارد حدیث و تفسیر و افکار و اندیشه های مسلمانان گردید و بر سر اسلام آمد آنچه آمد. خوشبختانه علمای اسلام متوجه این نکته شدند و تا حد زیادی موفق به آفت زدایی گشتند و هنوز هم ادامه دارد.

دیگر از طریق دوستان و پیروان. گاهی پیروان خود مکتب به علت ناآشنایی درست با مکتب، مجذوب یک سلسله نظریات و اندیشه های بیگانه می گردند و آگاهانه یا ناآگاهانه آن نظریات را رنگ مکتب می دهند و عرضه می نمایند.

نمونه این جهت نیز در جریانات قرون اولیه اسلامی دیده می شود که مثلاً مجذوب شدگان به فلسفه یونانی و آداب و رسوم ایرانی و تصوف هندی، نظریات و اندیشه هایی را به عنوان خدمت (نه به قصد خیانت) وارد اندیشه های اسلامی کردند. خوشبختانه این جهت نیز از چشم تیزبین علمای اسلامی دور نماند و یک جریان « نقد اندیشه » در این موضوعات نیز می بینیم که سیر تحولات آن نظریات در جهت حذف نظریات بیگانه هدایت شده است.

امروز که نهضت اسلامی ایران اوج گرفته و مکتبها و « ایسم » ها را تحت الشعاع قرار داده است، هر دو جریان را مشاهده می کنیم. هم گروهی را می بینیم که واقعاً وابسته به مکتبهای دیگر بالخصوص مکتبهای ماتریالیستی هستند و چون می دانند با شعارها و مارکهای ماتریالیستی کمتر می توان جوان ایرانی را شکار کرد، اندیشه های بیگانه را با مارک اسلامی عرضه می دارند. بدیهی است اسلامی که با محتوای ماتریالیستی در مغز یک جوان فرو رود و تنها پوسته اسلامی داشته باشد به سرعت دور انداخته می شود. و هم می بینیم - و این خطرناکتر است - که افرادی مسلمان اما ناآشنا به معارف اسلامی و شیفته مکتبهای بیگانه، به نام اسلام اخلاق می نویسند و تبلیغ می کنند اما اخلاق بیگانه، فلسفه تاریخ می نویسند همان طور، فلسفه دین و نبوت می نویسند همان طور، اقتصاد می نویسند همان طور، سیاست می نویسند همان طور، جهان بینی می نویسند همان طور، تفسیر قرآن می نویسند همان طور و و.

من به عنوان یک فرد مسئول به مسئولیت الهی، به رهبران عظیم الشان نهضت اسلامی که برای همه شان احترام فراوان قائلم، هشدار می دهم و بین خود و خدای متعال اتمام حجت می کنم که نفوذ و نشر اندیشه های بیگانه به نام اندیشه اسلامی و با مارک اسلامی اعمّ از آنکه از روی سوء نیت و یا عدم سوء نیت صورت گیرد، خطری است که کیان اسلام را تهدید می کند.

راه مبارزه با این خطر تحریم و منع نیست. مگر می شود تشنگانی را که برای جرعه ای آب له له می زنند، از نوشیدن آب موجود به عذر اینکه آلوده است منع کرد؟!

این ما هستیم که مسئولیم. ما به قدر کافی در زمینه های مختلف اسلامی کتاب به زبان روز عرضه نکرده ایم. اگر ما به قدر کافی آب زلال و گوارا عرضه کرده بودیم، به سراغ آبهای آلوده نمی رفتند.

گر نه تهی باشدی بیشتر این جویها

خواجه چرا می دود تشنه در این کویها

راه مبارزه، عرضه داشتن صحیح این مکتب در همه زمینه ها با زبان روز است. حوزه های علمیه ما که امروز اینچنین شور و هیجان فعالیت اجتماعی یافته اند باید به مسئولیت عظیم علمی و فکری خود آگاه گردند، باید کارهای علمی و فکری خود را ده برابر کنند، باید بدانند که اشتغال منحصر به فقه و اصول رسمی جوابگوی مشکلات نسل معاصر نیست.

۲- تجددگرایی افراطی. پرهیز از افراط و تفریط و گرایش به اعتدال در هر کاری خالی از دشواری نیست. گویی همیشه راه اعتدال یک خط باریک است که اندک بی توجهی موجب خروج از آن است. اینکه در آثار دینی وارد شده که «صراط» از «مو» باریکتر است اشاره به همین نکته است که رعایت اعتدال در هر کاری سخت و دشوار است.

بدیهی است که مشکلات جامعه بشری نو می شود و مشکلات نو راه حل نو می خواهد. «الحوادث الواقعة» چیزی جز پدیده های نوظهور نیست که حل آنها بر عهده حاملان معارف اسلامی است. سرّ ضرورت وجود مجتهد در هر دوره و ضرورت تقلید و رجوع به مجتهد زنده همین است، و الا در یک سلسله مسائل استاندارد شده میان تقلید از زنده و مرده فرقی نیست. اگر مجتهدی به مسائل و مشکلات روز توجه نکند، او را باید در صف مردگان به شمار آورد. افراط و تفریط در همین جا پیدا می شود.

برخی آنچنان عوام زده هستند که تنها معیارشان سلیقه عوام است و عوام هم گذشته گراست و به حال و آینده کاری ندارد. برخی دیگر که به مسائل روز توجه دارند و درباره آینده می اندیشند متأسفانه سخاوتمندانه از اسلام مایه می گذارند؛ سلیقه روز را معیار قرار می دهند و به نام «اجتهاد آزاد» به جای آنکه اسلام را معیار حق و باطل زمان قرار دهند، سلیقه و روح حاکم بر زمان را معیار اسلام قرار می دهند. مثلاً مَهر نباید باشد چون زمان نمی پسندد، تعدد زوجات یادگار عهد بردگی زن است، پوشیدگی همین طور، اجاره و مضاربه و مزارعه یادگار عهد فئودالیسم است و فلان حکم دیگر یادگار عهدی دیگر، اسلام دین عقل و اجتهاد است، اجتهاد چنین و چنان حکم می کند.

باید توجه داشته باشیم که حتی معیارهایی که دانشمندان روشنفکر و مترقی اهل تسنن نظیر عبده و اقبال برای حل مشکلات جدید ارائه کرده اند از قبیل تمایز قائل شدن میان عبادات و معاملات و تعبیرهای خاصی که آنها از اجماع، اجتهاد، شورا و غیره کرده اند و همچنین جهان بینی اسلامی که آنها عرضه کرده اند، به هیچ وجه برای ما که پرورده فرهنگ اسلامی پیشرفته شیعی هستیم قابل قبول نیست و نمی تواند الگو قرار گیرد. فقه شیعه، حدیث شیعه، کلام شیعه، فلسفه شیعه، تفسیر شیعه، فلسفه اجتماعی شیعه از آنچه در جهان تسنن رشد کرده بسی رشد یافته تر و جوابگو تر است.

هرچند جهان تسنن به علل جغرافیایی و غیرجغرافیایی پیش از جهان تشیع با تمدن جدید و مشکلات و مسائلی که این تمدن به وجود آورده آشنا شده و در جستجوی کشف راه حل آن برآمده است و شیعه دیرتر نظریات خود را عرضه داشته است، ولی مقایسه میان آنچه در سنوات اخیر از جهان شیعه عرضه شده و آنچه از جهان تسنن عرضه شده است می رساند که نظریات شیعی از برکت پیروی از مکتب اهل بیت (علیهم السلام) بسی عمیقتر و منطقی تر است. ما نیازی نداریم که امثال عبده و اقبال و فرید وجدی و سید قطب و محمد قطب و محمد غزالی و امثال اینها را الگو قرار دهیم.

به هر حال تجددگرایی افراطی - که هم در شیعه وجود داشته و دارد و هم در سنی - و در حقیقت عبارت است از آراستن اسلام به آنچه از اسلام نیست و پیراستن آن از آنچه از اسلام هست به منظور رنگ زمان زدن و باب طبع زمان کردن، آفت بزرگی برای نهضت است و وظیفه رهبری نهضت است که جلو آن را بگیرد.

۳- ناتمام گذاشتن. متأسفانه تاریخ نهضت‌های اسلامی صد ساله اخیر یک نقیصه را در رهبری روحانیت نشان می دهد و آن اینکه روحانیت، نهضتهایی که رهبری کرده تا مرحله پیروزی بر خصم ادامه داده و از آن پس ادامه نداده و پی کار خود رفته و نتیجه زحمات او را دیگران و احیاناً دشمنان برده اند. مانند اینکه کسی زمین غصب شده اش را با قدرت و شدت مطالبه کند و با صرف نیرو و بذل مال و جان آن را از دست دشمن بگیرد، اما همینکه گرفت برود به خانه خود بنشیند و یک دانه بذر هم در آن نپاشد، دیگران بروند از آن به سود خود استفاده کنند.

انقلاب عراق با پایمردی روحانیت شیعه به ثمر رسید، اما روحانیت از ثمره آن بهره برداری نکرد و نتیجه اش را امروز می بینیم. مشروطیت ایران را روحانیت

به ثمر رسانید، اما آن را ادامه نداد و بهره برداری نکرد و لهذا طولی نکشید که یک دیکتاتوری خشن روی کار آمد و از مشروطیت جز نام باقی نماند، بلکه تدریجاً در مردم سوءظن پدید آمد که اساساً رژیم استبداد از رژیم مشروطه بهتر بوده است و مشروطیت گناه است. حتی در جنبش تنباکو اظهار تأسف می شود که روحانیت با لغو امتیاز رژی کار خود را تمام شده تلقی کرد در صورتی که می توانست پس از آن آمادگی مردم، یک نظام واقعاً اسلامی به وجود آورد.

نهضت اسلامی ایران در حال حاضر در مرحله نفی و انکار است. مردم ایران یکدست علیه استبداد و استعمار قیام کرده اند. مرحله نفی و انکار به دنبال خود مرحله سازندگی و اثبات دارد. به دنبال لا الهَ باید اِلَّا اللهَ بیاید. در هر نهضت، مرحله سازندگی و اثبات از مرحله نفی و انکار دشوارتر است. اکنون این نگرانی در مردم هوشمند پدید آمده است که آیا باز هم روحانیت کار خود را نیمه تمام خواهد گذاشت؟

۴- رخنه فرصت طلبان. رخنه و نفوذ افراد فرصت طلب در درون یک نهضت از آفتهای بزرگ هر نهضت است. وظیفه بزرگ رهبران اصلی این است که راه نفوذ و رخنه این گونه افراد را سد نمایند.

هر نهضت مادام که مراحل دشوار اولیه را طی می کند سنگینی اش بر دوش افراد مؤمن مخلص فداکار است، اما همینکه به بار نشست و یا لاقل نشانه های بار دادن آشکار گشت و شکوفه های درخت هویدا شد، سر و کله افراد فرصت طلب پیدا می شود. روز به روز که از دشواریها کاسته می شود و موعد چیدن ثمر نزدیکتر می گردد، فرصت طلبان محکمتر و پرشورتر پای علم نهضت سینه می زنند تا آنجا که تدریجاً انقلابیون مؤمن و فداکاران اولیه را از میدان به در می کنند. این جریان تا آنجا کلیت پیدا کرده که می گویند: «انقلاب فرزندخور است»، گویی خاصیت انقلاب این است که همینکه به نتیجه رسید فرزندان خود

را یک یک نابود سازد. ولی انقلاب فرزندخور نیست، غفلت از نفوذ و رخنه فرصت طلبان است که فاجعه به بار می آورد.

جای دوری نمی رویم. انقلاب مشروطیت ایران را چه کسانی به ثمر رساندند؟ و پس از به ثمر رسانیدن، چه چهره هایی یُستها و مقامات را اشغال کردند؟ و نتیجه نهایی چه شد؟

سردار ملی ها و سالار ملی ها و سایر قهرمانان آزادیخواه، همه به گوشه ای پرتاب شدند و به فراموشی سپرده شدند و عاقبت با گرسنگی و در گمنامی مردند، اما فلان الدوله ها که تا دیروز زیر پرچم استبداد با انقلابیون می جنگیدند و طناب به گردن مشروطه چیان می انداختند، به مقام صدارت عظمی رسیدند و نتیجه نهایی، استبدادی شد به صورت مشروطیت.

فرصت طلبی تأثیر شوم خود را در تاریخ صدر اسلام نشان داد. در دوره عثمان، فرصت طلبان جای شخصیت‌های مؤمن به اسلام و اهداف اسلامی را گرفتند، طریدها وزیر شدند و کعب الاحبارها مشاور، و اما ابوذرها و عمارها به تبعیدگاه فرستاده شدند و یا در زیر لگد مجاله شدند.

چرا قرآن کریم میان انفاق و جهاد قبل از فتح مکه و انفاق و جهاد بعد از فتح مکه و در حقیقت میان مؤمن منفق مجاهد قبل از فتح و مؤمن منفق مجاهد بعد از فتح فرق می گذارد:

« لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ أَوْلَئِكَ
أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قَاتَلُوا وَ كَلَّا وَعَدَ اللَّهُ
الْحُسْنَى وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ». (۱)

پی نوشت

۱- حدید / ۱۰.

آنان که پیش از فتح، انفاق و جهاد کردند (با دیگران) همانند نیستند. آنان از نظر درجه بزرگترند از کسانی که بعد از فتح انفاق و جهاد کردند و خداوند به همه وعده نیکی داده و خداوند به آنچه می کنید آگاه است.

سرّ مطلب واضح است. پیش از فتح مکه هرچه بود دشواری و تحمل مشقت بود، ایمانها خالصتر و انفاقها و جهادها بی شائبه تر و از روحیه فرصت طلبی دورتر بود. برخلاف انفاق و جهاد بعد از فتح که در آن حد از بی شائبگی نبود. همچنین قرآن درباره مجاهدین اولین می فرماید: بیست نفر شما برابر با دویست نفر از کافران است. ولی همینکه عناصر دیگر که هنوز روح اسلامی کاملاً در آنها دمیده نشده بود و دقیقاً مؤمن به اهداف انقلاب اسلامی نبودند وارد شدند - و در آن هنگام می شد اسلام را یک فرصت تلقی کرد - می گوید صد نفر شما با دویست نفر دشمن برابری می کند. (۱)

نهضت را اصلاح طلب آغاز می کند نه فرصت طلب، و همچنین آن را اصلاح طلب مؤمن به اهداف نهضت می تواند ادامه دهد نه فرصت طلب که در پی منافع خویش است.

به هر حال مبارزه با رخنه و نفوذ فرصت طلبان علی رغم تظاهرات فریبنده شان یکی از شرایط اصلی ادامه یک نهضت در مسیر اصلی است.

۵- ابهام طرحهای آینده. فرض کنیم ساختمان فرسوده و بی قواره ای را که در آن با ناراحتی بسر می بریم می خواهیم خراب کنیم و به جای آن، ساختمانی نو و زیبا که فاقد نواقص قبلی باشد و آسایش ما را کاملاً تأمین کند بسازیم.

پی نوشت

۱- [مضمون آیات ۶۵ و ۶۶ سوره انفال].

اینجا دو احساس داریم: یک احساس منفی درباره ساختمان موجود که می‌خواهیم هرچه زودتر خود را از شر آن راحت سازیم و دیگر احساس مثبت درباره ساختمان جدیدی که می‌خواهیم بسازیم و هرچه زودتر یک زندگی خانوادگی ایده آل در آن به وجود آوریم. از نظر احساس منفی تکلیف ما روشن است. نیاز زیادی نیست که ضرورت تخریب آن برای ما توضیح داده شود، زیرا عملاً ناراحتیها را لمس می‌کنیم. اما از نظر احساس مثبت اگر طرحی و نقشه‌ای مشخص جلو ما بگذارند یا ماکتی تهیه کنند و جلو ما بگذارند که ساختمان آینده این است با این مزایا و محاسن، و ما در مجموع نقصی نتوانیم پیدا کنیم قطعاً تسلیم می‌شویم و قبول می‌کنیم. ولی اگر طرحی ارائه نشود و از طرف متخصصان مورد اعتماد به طور اجمال گفته شود بعد از خراب کردن، ساختمانی بسیار عالی به جای آن خواهیم ساخت، بدیهی است که شوق ما تحریک می‌شود اما نوعی دلهره هم در ته دل خواهیم داشت.

حالا اگر دو گروه مهندس پیشنهاد ساختمان جدید بدهند: یک گروه نقشه‌ای معین از هم اکنون ارائه می‌دهد که مثلاً در ورودی کجاست، آشپزخانه به چه شکل و در کجاست، سالن پذیرایی چه ابعادی دارد و در کجاست، حمام و دستشویی کجا. اما گروه دیگر در عین اینکه به ارزش و شخصیتشان اعتماد داریم هیچ گاه نقشه و طرح خود را ارائه نمی‌دهند، همین قدر وعده می‌دهند بهترین ساختمانها خواهیم ساخت. اینجاست که ابهام و روشن نبودن طرح این گروه ممکن است ما را به سوی آن گروه دیگر بکشاند.

روحانیت آن گروه مهندس اجتماعی مورد اعتماد جامعه است که به علل خاصی در ارائه طرح آینده کوتاهی کرده و لاقط به طور کامل و به امضاء رسیده ارائه نداده است. اما در مقابل، گروههای دیگر هستند که طرحها و نقشه‌هاشان مشخص است؛ معلوم است جامعه ایده آل آنها از نظر حکومت، از نظر قانون، از نظر آزادی، از نظر ثروت، از نظر مالکیت، از نظر اصول قضایی، از نظر اصول

اخلاقی و... چگونه جامعه ای است. تجربه نشان داده که روشن نبودن طرح آینده ضایعات اساسی به بار می آورد.

قطعاً نهضت باید طرحهای روشن و خالی از ابهام و مورد قبول و تأیید رهبران ارائه دهد تا جلو ضایعات گرفته شود. ما خوشوقتییم و خدا را سپاسگزار که از نظر مواد خام فرهنگی، فوق العاده غنی هستیم. نیازی از این نظر به هیچ منبع دیگر نداریم. تنها کاری که باید بکنیم استخراج و تصفیه و تبدیل این مواد خام به مواد قابل استفاده است و مستلزم بیداردلی و کار و صرف وقت است.

و باز خوشوقتییم که این بیداری در حوزه های علمیه ما آغاز شده و امیدوارم که روزافزون باشد و هرچه زودتر شاهد آنچه آرزو داریم باشیم. «**اَللّٰهُمَّ حَقِّقْ رَجَاءَنَا وَلَا تُخَيِّبْ اَمَلَنَا**».

۶- ششمین آفتی که یک نهضت خدایی را تهدید می کند، از نوع معنی

است، از نوع تغییر جهت دادن اندیشه هاست، از نوع انحراف یافتن مسیر نیتهاست. نهضت خدایی باید برای خدا آغاز یابد و برای خدا ادامه یابد و هیچ خاطره و اندیشه غیرخدایی در آن راه نیابد تا عنایت و نصرت الهی شاملش گردد، واگر نه باد غیرت خدایی به صد خار پریشاندهش می نماید. آن که نهضت خدایی آغاز می کند باید جز به خدا نیندیشد، توکلش بر ذات مقدس او باشد و دائماً حضور ذهنی داشته باشد که در حال بازگشتن به اوست. قرآن از زبان شعیب پیغمبر نقل می کند:

«**إِنْ أَرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ**» (۱)

پی نوشت

هنگامی که گروهی از مجاهدین اسلام نبردی را پشت سر گذاشته و به مدینه برمی گشتند، رسول خدا به آنها فرمود: «مَرَحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ»، آفرین بر گروهی که جهاد کوچکتر را انجام داده و جهاد بزرگترشان هنوز باقی است. گفتند: «یا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟»، جهاد بزرگتر چیست؟ فرمود: جهاد با هوای نفس.

پاک نگه داشتن اندیشه و نیت در مراحل نفی و انکار که همه سرگرمیها درگیری با دشمن بیرونی است، آسانتر است. همینکه نهضت به ثمر رسد و نوبت سازندگی و اثبات - که ضمناً پای تقسیم غنائم هم در میان است - برسد، حفظ اخلاص بسی مشکلتر است.

قرآن کریم در سوره مائده - که آخرین سوره یا از آخرین سوره های قرآن است و بالاخره در دو سه ماه آخر عمر رسول اکرم نازل شده است و زمان، زمانی است که مشرکین یکسره به زانو درآمده اند و خطری از ناحیه آنها اسلام را تهدید نمی کند و در همین وقت در غدیر خم تکلیف امامت روشن، و امامت و خلافت علی (علیه السلام) به امر خداوند اعلام می شود - یک اعلام خطر از ناحیه خدا به همه مسلمانان می نماید و آن اینکه تاکنون از دشمن می ترسیدید که ریشه شما را برکند، اکنون نگرانی از آن ناحیه منتفی است، اکنون نگرانی از ناحیه من است، از این پس از کافران و دشمنان خارجی نترسید، از من بترسید که در کمین شما هستم:

«الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ
اخْشَوْنِ» (۱)

پی نوشت

یعنی چه؟ یعنی جامعه اسلامی از این پس از درون خود تهدید می شود که راه انحراف از مسیر خدایی اخلاص پیش گیرد و خدا را فراموش کند. سنت لایتغیر خداست که هر ملتی که از درون و از جنبه اخلاقی تغییر کند و عوض شود، خداوند متعال سرنوشت آنها را تغییر دهد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (۱) خداوند وضع و سرنوشت مردمی را عوض نمی کند، مادامی که آنها خود را و آنچه به اندیشه ها و رفتارهای خودشان مربوط است تغییر ندهند.

پی نوشت

۱- رعد / ۱۱.

شرایط موفقیت مصلح

اکنون به پایان خط رسیده ایم. سخن خود را به جمله ای نغز از مولای متقیان در زمینه شرط موفقیت مصلح دینی که در نهج البلاغه ضمن کلمات قصار مسطور است زینت می دهیم و به تفسیر آن می پردازیم:

« إِنَّمَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مَنْ لَا يُصَانِعُ وَلَا يُضَارِعُ وَلَا يَتَّبِعُ
الْمَطَامِعَ » (۱)

در این جمله ها سخن از برپا داشتن فرمان خداست، سخن از چیزی است که از صد سال پیش در زبان مصلحین اسلامی از آن به « احیای اندیشه اسلامی » تعبیر می شود، سخن از این است که مواقعی می رسد که فرمانهای خدا در یک جامعه زمین می خورد و نیاز به این است که از نو بنیاد شود، سخن در این است که چه کسی قادر است این کار پیامبرانه را انجام دهد. آیا هر فردی در هر شرایط روحی و اخلاقی و با هر نوع شخصیت معنوی، موفق به برداشتن چنین گامی پیامبرانه می شود؟

پی نوشت

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۰۷.

علی (علیه السلام) با قید کلمه اِنَّمَا که مفید حصر است، می فرماید کسی چنین توفیقی حاصل می کند که سه صفت بزرگ در او راه نیافته باشد: مصلحه، مضارعه، طمع بندگی.

برای « مصلحه » هنوز نتوانسته ام یک معادل فارسی دقیق پیدا کنم. شاید بشود گفت سازشکاری یا ملاحظه کاری یا معامله گری. اما نه، همه اینها مصلحه هستند ولی مصلحه بیش از اینهاست. آنگاه که به علی پیشنهاد کوتاه آمدن در عزل معاویه می شد، این کار در تعبیرات علی و یارانش نوعی مصلحه تعبیر می شد. علی حتی از اینکه به خاطر مصلحت (از آن نوع مصلحتهایی که سیاستمداران خود را با آنها تطبیق می دهند) یک ساعت اجازه دهد معاویه سرکار خود بماند امتناع کرد و آن را مصلحه می دانست.

اصحاب و دوستان احياناً می آمدند و در حضورش او را ستایش می کردند، او را محتشم می شمردند، با القاب و عناوین یاد می کردند، از اینکه اگر نقصی در کارها به نظرشان برسد و ابراز کنند خودداری می کردند و علی به شدت آنها را از این روش نهی می کرد و این عمل آنها را نوعی مصلحه می خواند و می گفت: «لَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ وَلَا تَكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ» (۱) با من با سبک مصلحه معاشرت نکنید، با من به طرزی که با جباران و ستمگران سخن گفته می شود یعنی چاپلوسانه و تملق آمیز و مداحانه و در لفافه القاب مطمئن و عناوین مجلل سخن مگویید. صریح می گفت من دوست دارم مردم آنگاه که با من رو به رو شوند به جای تعارفات و مداحیها، نقصها و عیبهایی که به نظرشان می رسد با کمال صراحت رو در روی من بگویند.

رو در بایستی در اجرای امر خدا داشتن مصلحه است. ملاحظه دوست و رفیق

پی نوشت

و فرزند و خویشاوند و مرید را در کارها دخالت دادن مصادفه است.
قرآن کریم لغت « اِدْهَان » را به کار برده است که معمولاً در عرف امروز «مداهنه» به کار برده می شود.

اِدْهَان یعنی روغن مالی، در اصطلاح امروز فارسی زبانان « شیریه مالی » یا «ماست مالی» گفته می شود. این تعبیر معمولاً در موردی به کار برده می شود که یک امری به جای اینکه به طور جدی اجرا شود، به صورتسازی بدون حفظ محتوا قناعت می شود. قرآن می فرماید که کفار دوست دارند که تو اهل مداهنه می بودی تا مداهنه می کردند؛ مثلاً صورت توحید، صورت برادری و برابری، صورت ممنوعیت ربا محفوظ می بود، اما حقیقت و محتوا نه. خلاصه اینکه دوست داشتند تو اهل مصادفه بودی، و نیستی. پس سَمَبَل کردن، به صورتسازی قناعت کردن مصادفه است.

گفتیم رفیق بازی، ملاحظه دوستان، فرزندان، خویشاوندان و مریدان را در اجرای امر خدا دخالت دادن مصادفه است. داستانی از علی (علیه السلام) در تاریخ مسطور است که از این جهت آموزنده است:

آنگاه که علی (علیه السلام) به فرماندهی یک سپاه با سربازانش از یمن برمی گشت و حَلَّه های یمنی همراه داشت که متعلق به بیت المال بود، نه خودش یکی از آن حَلَّه ها را پوشید و نه به یکی از سپاهیان اجازه داد در آنها تصرف کند. یکی دو منزل نزدیک مکه (آن وقت رسول خدا برای حج به مکه آمده بود) خود برای گزارش زودتر به حضور رسید و سپس برگشت که با سربازانش با هم وارد مکه شوند. وقتی که به محل سربازان رسید، دید آنها آن حَلَّه ها را آورده و پوشیده اند. علی بدون هیچ ملاحظه و رودربایستی و مصلحت اندیشی سیاسی، همه را از تن آنها کند و به جای اول گذاشت. سربازان ناراحت شدند. وقتی که به حضور رسول خدا رسیدند، از جمله چیزهایی که رسول خدا از آنها پرسید این بود که از رفتار فرمانده تان راضی هستید؟ گفتند بلی، اما... و قصه حَلَّه ها را به

عرض رساندند. اینجا بود که رسول خدا این جمله تاریخی را درباره علی فرمود: «إِنَّهُ لَأَخْيَشُنُّ فِي ذَاتِ اللَّهِ» او خشن ترک فردی است در ذات خدا؛ یعنی علی آنجا که پای امر الهی برسد، از هرگونه مصانعه و ملاحظه کاری به دور است. مصانعه و مصانعه دوستی نوعی ضعف و زبونی است و نقطه مقابل خشونت اصولی است که نوعی شجاعت و قوّت است.

اما مضارعه. مضارعه یعنی مشابَهت. آن کس که می خواهد جامعه ای را اصلاح کند و تغییر دهد، خودش نباید همرنگ همان مردم باشد و همان نقاط ضعف که در مردم هست در خودش وجود داشته باشد. کسی موفق به اصلاح نقاط ضعف می شود که خود از آنها مبرا باشد.

و غَيْرُ تَقِيٍّ يَأْمُرُ النَّاسَ بِالتَّقِيِّ

طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَ هُوَ عَلِيلٌ

اگر در بیماریهای جسمی احياناً یک بیمار بتواند بیمار دیگری را معالجه کند، در مداوای روحی و اجتماعی میسر نیست. خودسازی بر جامعه سازی مقدم است. علی (علیه السلام) فرمود: «به خدا سوگند من شما را به هیچ کاری فرمان ندادم مگر آنکه پیش از آنکه فرمان دهم خودم به کار بستم، و از هیچ چیز شما را منع نکردم مگر آنکه پیش از آنکه شما را منع کنم، خودم از آن دوری کردم» و همچنین آن حضرت فرمود: «آن کس که خود را در مقام امام و رهبر مردم قرار می دهد، نخست خود را تعلیم دهد، سپس مردم را. معلم و مؤدّب خویشتن، بیش از معلم و مؤدّب دیگران شایسته اکرام و احترام است.» اما طمع بندگی. علی فرمود:

«الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ». (۱)

پی نوشت

طمع بردگی جاوید است.

در هر بردگی امید رهایی از طرف مالک هست مگر بردگی از نوع طمع که
امیدی از جانب مالک به رهایی نیست. در اینجا اختیار رها شدن به دست برده
است نه مالک. آن کس که می خواهد امر خدا را بپا دارد، باید از این اسارت رها
باشد. حرّیت و آزادی معنوی شرط توفیق مصلح دینی است. همچنان که یک
زبون ملاحظه کار توفیق اصلاح خدایی نمی یابد و همچنان که یک گرفتار بیمار
موفق به مداوای جامعه خود نمی گردد، یک اسیر و بنده مطامع نفسانی نیز
موفق نخواهد شد دیگران را از اسارت های اجتماعی یا معنوی باز دارد.
پروردگارا! تو مالک دلها و اندیشه هایی، دلهای همه در دست توست.
ما را بر راه راست ثابت نگه دار و از شرّ نفس اماره محفوظ بدار.

شعبان ۹۸

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

ساعت : ۱۱/۳۰

روز : یکشنبه

۲۶ / شهریورماه / ۱۴۰۲

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

کتابخانه تخصصی